



مجموعه مقالات تحلیلی

اجتماعی سیاسی

مهر ۱۳۹۲

مقالات سیاسی اجتماعی

کانون مدافعان حقوق کارگر

فهرست مطالب

کنکور، فرصتی ... / جعفر ابراهیمی / ۵۵

آموزش عمومی در محاق / جعفر ابراهیمی / ۵۸

تدابیر دست راستی : قفل‌ها و کلیدها / سعید محمدی / ۳

معجزه‌ی آمپول / فریبرز رییس دانا / ۱۱

روی ۲ پای خود راه برویم / سعید محمدی / ۱۵

سرمایه‌داری متاخر و ... / محمد خانی / ۱۷

خصوصی‌سازی یا منفعت‌طلبی / وحید فریدونی / ۲۰

اعدام، جنایتی دیگر / احسان سهرابیان / ۲۱

دموکراسی‌های رصدکارانه / فریبرز رییس دانا /

انعطاف‌پذیری ... / خسرو صادقی بروجنی / ۲۴

جنبش وال استریت و ... / علیرضا ثقفی / ۲۸

خسونت‌هایی که پنهان نمی‌ماند / فرزاد محمدی / ۳۱

جنگ‌های هفتاد ساله / علیرضا ثقفی / ۳۴

دام اعتیاد در ... / فریبرز رییس دانا / ۴۲

صمد بهرنگی، الگویی ... / جعفر ابراهیمی / ۴۷

سندی که متحول نیست / جعفر ابراهیمی / ۵۳

<http://kanoonmodafean1.blogspot.com>

Email: kanoon.m.h.kargar@gmail.com

تدابیر دست راستی : قفل‌ها و کلیدها

سعید محمدی

کانون مدافعان حقوق کارگر - تمامی جناح‌ها و احزاب و جریان‌ات سرمایه‌داری بر روی یک نکته توافق نظر کامل دارند آن هم سرکوب جنبش کارگری و توده‌ای در اشکال و سطوح مختلف است. این نه امری مربوط به امروز و نه محدود به یک جغرافیای خاص می‌باشد.

تاریخ حداقل ۶۰ ساله‌ی گذشته یعنی از کودتای ۲۸ مرداد گواه روشن این امر است. در اولین روزهای پس از کودتا با منحل کردن و متلاشی نمودن تمامی تشکل‌های کارگری و دستگیری و شکنجه و به دادگاه‌های نظامی سپردن عناصر رادیکال چپ و برقراری سنگین‌ترین اختناق و استبداد ممکن، شرایط و هماهنگی کامل برای نظام سرمایه‌داری و استثمار و سودآوری مهیا گشت. مساله یک طرفه شدن قدرت سیاسی و بالطبع اجرای سیاست‌های منطبق با سرمایه‌داری جهانی در هماهنگی و هم‌سویی کامل با منافع اشراف و تجار بزرگ و... آن کلیدی بود که می‌بایست قفل و بن‌بست‌های آن مقطع را می‌گشود که گشود. با همین زمینه‌سازی چندسال بعد نیکسون رییس جمهور وقت امریکا ایران را بهشت سرمایه‌داری جهانی نامید.

از آن زمان که جنبش توده‌ای اعتلا پیدا کرد و مستقیما دستگاه سیاسی سلطنت را آماج حملات و تهاجم قرار داد تا روزی که شاه مجبور شد و اعتراف کرد که صدای انقلاب مردم را شنیده است کمتر کسی فکر می‌کرد که جریان‌ات دست راستی به خصوص افراطی‌های آبروباخته‌ی سلطنت طلب بتوانند با این سرعت خود را بازسازی کرده و حتا طلبکار هم باشند. تا آن جا که این ترجیح‌بند معروف بین بخشی از توده‌های مردم (به خصوص آنانی که واقعا هیچ منفعت خاصی از آن دوران نداشتند و تا چه حد این آزردهنده است!) جا انداخته که گویا به خاطر ناشکری در زمان اعلیحضرت " هر بلایی سر مردم بیاورند حقشان است!!" و گستاخانه و ناباورانه خود را "الترناتیو طبیعی و دموکراتیک" بنمایانند. جای هیچ شک و تردیدی نیست که این امر ناشی از سیاست‌ها و یا در حقیقت بلایی است که بر سر انقلاب و توده‌های محروم آورده شده است. خیلی اشتباه خواهد بود اگر این سرکوب فقط در ابعاد فیزیکی تحلیل شود. سلسله اقدامات و برنامه‌هایی که دارای

چنان پیچیدگی و ظرافت‌ها و ابعادی بوده است که هر گونه محدودنگری و یا ساده پنداشتن اثرات مخرب آن بسیار گمراه‌کننده خواهد بود. واضح است که سرکوب امری بی‌ارتباط با رکن اساسی سرمایه‌داری یعنی سازماندهی استثمار و کسب فوق سود که از طرف طبقه‌ی حاکم در قالب ساده اداره و مدیریت جامعه معرفی می‌گردد، نیست.

جریان‌ات دست راستی به رغم تمامی اختلافات روی این دو اصل توافق نظر دارند و هر کدام می‌خواهند خود را بهترین نماینده کل طبقه و دارای منسجم‌ترین عملکرد و برنامه برای هموارسازی این مسیر معرفی نمایند.

انتخابات خرداد ۹۲ فرصتی بود که نه تنها ۸ کاندیدای از فیلتر گذشته شورای نگهبان بلکه سایر جریان‌ات سرمایه‌داری نیز، با عرضه برنامه و راهکارهای خود از توده‌های مردم دل‌ریایی کنند. ما حتا شاهد بودیم کسانی که بیشتر از سی سال در بالاترین مناصب اجرایی سیاسی و امنیتی حضور داشته و همه کاره بودند و کارنامه اقدامات و فعالیت‌های شان کاملا در معرض قضاوت قرار دارد مجبور شدند با زیر سوال بردن تقریبا تمامی برنامه‌ها و عملکردهای سال‌های قبل دقیقا از موضع اپوزیسیون و مخالف به جمع‌آوری رای پرداخته و خود را مطلوب وانمود کنند. (به جز سعید جلیلی که یک استثنا بود)

سیاست خارجی، مذاکرات هسته‌ای برنامه‌های اقتصادی مشخصا میزان وحشت‌ناک تورم، بیکاری و گرانی سرسام آور و هدفمندی یارانه‌ها و سیاست‌های هر روزه بگیر و ببندها و دهها موضع دیگر از جمله و انتقاد در امان نماند و مشخص نشد که مقصر چه کسی است، کی اجرا کرد، چه کسی طراحی و برنامه ریزی کرد و کی و چه مسوولیتی در قبال این اوضاع سیاسی که پایه و اساس و تمام هست و نیست سیستم را شکل می‌دهد داراست و باید پاسخگو باشد. اصولا چه چیزی برای دفاع و پشتیبانی وجود دارد؟ خوشبختانه این یکی از موارد نادری بود که با هیچ وصله‌ی ناچسبی نتوانستند طبقه‌ی کارگری و جریان‌ات چپ را مقصر و مسوول وضعیت غیرانسانی کنونی جلوه دهند!

کاندیدای پیروز با برنامه تدبیر و امید تلاش دارد معضلات و گیر و پیچ‌های متعدد موجود را حل نماید. جوهر این تدبیر و امید را همان

آیا شورای ملی ایران واقعا از مبارزات توده‌های مردم پشتیبانی می‌کند و به اقدامات آنان برای کسب قدرت متکی است؟

همین کلمات ساده حاکی است که قصد دارند با نفی اقدامات از پایین و ابتکارات توده‌ای و همچنین تهی کردن مضمون رادیکال و انسانی مبارزه‌ی توده‌های کارگر و زحمتکش با ترفندهای گوناگون، آن‌ها را به دنباله‌روان مشتی سیاست‌پیشه و نان به نرخ‌روز خور جریانات مشکوک تبدیل کنند. آیا در اعلامیه حقوق بشر حق دفاع مشروع به رسمیت شناخته نشده است؟ پس در اجرای بیانیه حقوق بشر نیز باید شاهد انتخاب‌گزینشی بعضی اصول و یا در حقیقت بی‌بو و خاصیت کردن بندهایی که می‌تواند احیانا در خدمت مردم قرار گیرد باشیم؟ نکته‌ای که اظهارات فوق را تایید و تکمیل می‌کند آن است که تنها راه دور از خشونت و... انتخابات آزاد است که مرتبا در بیانیه بر آن پافشاری شدید می‌شود. انتخاباتی که باید زیر نظر نهادهای بی‌طرف نظیر سازمان ملل و... برگزار شود." (بند ۴)

جریانات مدافع سرمایه‌داری برای پنهان کردن چهره‌ی منفور خود مدافع انتخابات آزاد شده و آن را برای بزک کردن و ظاهر‌الصلاح ساختن چهره‌ی کریه خود لازم می‌دانند اما معنای حقیقی آن، این است که مردم برای مدت معینی مثلا ۴ یا ۵ سال عده‌ای را برای تمشیت امور و سازماندهی بساط سرکوب و استثمار آزادانه انتخاب کرده و امور را به دست بی‌کفایت آنان بسپرنند و به منزل رفته و به سرکار خود برگردند و دیگر کارشان نباشد. ما اما در مقابل و علیه این شیوه و خواست و مطالبه‌ی آزادی انتخاب را بسیار مسوولانه‌تر و مفیدتر و کارآمدتر می‌دانیم. یعنی وسیع‌ترین آزادی‌های سیاسی و اجتماعی و فردی که از حق تشکل و کسب آگاهی گرفته تا برکناری فوری تمام مسوولین هر گاه که انتخاب‌کنندگان اراده کنند تا لغو سیاست‌های ضد‌مردمی یا تصحیح اشتباهات بدخیم و خوش‌خیم به هر صورت و شکل قانونی. آزادی انتخابات هنگامی مفهوم دارد که تشکل‌ها و نهادهای مردمی احزاب و اجتماعات و نهادهای انتخاباتی آزاد باشد. این چنین است که هر انتخاب و فراندومی معنی و عمق می‌یابد. مسلما عمل مستقیم توده‌های کارگر و زحمتکش برای در دست گرفتن امور و اداره به نحو احسن درقالبی به نام شوراهای واقعی و با هر عقل سلیم و تدبیری که بویی از انسانیت برده و خواسته‌ها، آرزوها و منافع آنان را منعکس کند بیشتر و بهتر جور در می‌آید. به خصوص در شرایط حاضر که بسیار مد شده و همه از رییس جمهور گرفته تا بقیه مداوما ازخرد و تدبیر و عمل

حرف‌های نخ نما و کهنه‌ی قبل تشکیل می‌دهد. گسترش اقتصاد بازار آزاد، کوچکترکردن دولت، سپردن کارها به دست مردم. نوعی تساهل و تسامح داخلی و تعامل با غرب و... با توجه به این که این شعارها و کلمات با دقت بسیار انتخاب شده و در زورق پیچانده شده و معنی واقعی آن برای بسیاری از توده‌های کارگر و زحمتکش روشن و مفهوم نیست. باید پوسته‌ی ظاهری آن را کنار نهاد تا محتوا و جهت‌گیری طبقاتی آن معلوم گردد. بسیار مناسب خواهد بود هم‌زمان به سراغ جریانی برویم که به علت خارجه‌نشینی و موضع اپوزیسیون از صراحت بیشتری برخوردار است که کمک بسیارمفیدی در شناخت خط سیر سرمایه‌داری و احزاب و جریانات وابسته می‌باشد و نشان می‌دهد که چرا و چگونه احزاب و گرایشات دست راستی در سر فصل‌های معین و کلیدی به رغم تمایزات و تنوع‌های سیاسی و... بر هم انطباق یافته و منافع واحدی را نمایندگی می‌کنند. شورای ملی ایران زیر نظر فرزند شاه سابق در ۷ و ۸ اردیبهشت ماه در پاریس تشکیل شد. در پایان این نشست بیانیه‌ای در ۵ بند تهیه و ارائه شد و در قسمت آخر آن هم باورها و اعتقادات و همچنین نام گروه‌های پشتیبان و... اعلام شد.

اگر از لفاظی‌های مرسوم چنین بیانیه‌هایی صرف نظر کنیم از همان ابتدا در چندین جا بیان می‌کند در پی یافتن راهی به دور از خشونت بوده و با اتکا به اعلامیه حقوق بشر و... کار را دنبال می‌کند. مبارزه‌ی مردم و این همه تاکید بر عدم خشونت چرا؟ آیا تا به حال مردم ایران و یا به قول نویسندگان بیانیه‌ی کنشگران سیاسی و کارگری و آزادی‌خواه، خشونت به کار برده‌اند یا خود قربانی بیشترین درجه از خشونت و توحش بوده‌اند؟ آیا جریانات مردمی اصولا امکان خشونت‌ورزی و ابزار و قدرت آن را داشته و دارند؟

من نمی‌دانم کسانی که زیر بار گرانی، تورم، بیکاری و ... کمر خم کرده‌اند، وقتی کار و رفاه و نان می‌خواهند، وقتی حق تشکل و آزادی را بیان می‌کنند، که دور هم جمع شده و با هم بحث و تبادل نظر کنند و از این طریق بر مشکلات غلبه نمایند و مشخصا از همین طریق، عادلانه‌ترین و مدرن‌ترین و انسانی‌ترین و درعین حال بدیهی‌ترین حقوق زیر پا گذاشته‌ی خود را دنبال کنند چرا باید اتهام خشونت ورزی و... بر آن‌ها زد. آیا این همه نشان نمی‌دهد که نوعی توافق اعلام نشده وجود دارد تا دست طرف مقابل را برای هر گونه سرکوب باز بگذارد.

نیروهای دموکراتیک پشتیبانی کرده و... در راستای آشتی ملی به آغوش پر مهر مردم ایران بازگردند. " (بند ۵ بیانیه)

اندیشیدن به ایران و ایرانی و تساهل و تسامح بین طبقات حاکمه و آشتی ملی واقعا چنین است!!

دعوت و آشتی یک بند کامل را به خود اختصاص می‌دهد اما در هیچ جای بیانیه به روشنی و مشخص راه حل‌های اقتصادی برای غلبه بر تیره‌روزی وستم کشی توده‌های کارگر و زحمتکش دیده نمی‌شود و این نشان می‌دهد که همه بر تداوم وضع اقتصادی موجود و سیه روزی کارگران و زحمتکشان توافق دارند. اگر باشد و با جریانات دیگر هم حرفی برای گفتن داشته باشند فردای کسب قدرت خیلی زود مثل اصلاح طلبان بیرون انداخته شده از حکومت ... خواهند گفت: به مطالبات مردم و توقعات بی‌موقع دامن نزنید. جریان مدافع رییس جمهور بهبود وضعیت سطح معیشت مردم را به آینده‌ای نامعلوم و شورای ملی ایران آن‌ها را به مجلس موسسان و تصویب قانون و... منوط می‌کند. پاسخ نمی‌دهند که مردم چرا باید برای قدرت رساندن آن‌ها خود را به آب و آتش بزنند؟! "اگر درست باشد که احزاب صرفا نام دیگری برای طبقات اجتماعی هستند. پس این نیز صحیح است که آن‌ها تبلور منفعل و مکانیکی این طبقات نیستند بلکه فعالانه در جهت تقویت و تثبیت این طبقات و جهانی کردن آن‌ها عمل می‌کنند." آنتونیو گرامشی دولت و جامعه مدنی ص ۴۰ و ۴۱

از ۲۸ مرداد ۳۲ تا کنون جریان واقعا همین بوده و بیان خواست‌های مشابه به رغم زبان متفاوت در بیانیه و... از اپوزیسیون راست مقیم خارج تا نیروی‌های داخل در یک جا هم سو شده وحدت نظری و عملی پیدا می‌کند با وجود تضادها و اختلافات برنامه آنان بر یک بنیان استوار است. همانا دور کردن هر چه بیشتر قدرت از مردم و به کار گرفتن آن علیه منافع آن‌هاست. اگر تاکید می‌کنیم بر مقوله‌نامه‌ها و کنوانسیون‌ها و پروتکل‌های جهانی می‌شود برای خالی نبودن عریضه و قیافه‌ی مدرن گرفتن و در یک کلام فریبکاری است و بس. به احتمال بسیار قوی اینان خود اولین کسانی هستند که زیر لوای "تفاوت‌های فرهنگی"، "سنت‌ها و نسبت‌های ملی و سابقه‌ی تاریخی" و با هزار حرف و حدیث دلیل ساختگی و من درآوردی به زیر پاگذاران و ناقضان جدی

دسته جمعی دفاع می‌کنند. اگر مسیر دشوار کسب آزادی و ... را به حرکت قطار تشبیه کنیم انتخابات اگر جز ایستگاه‌های آخر نباشد، به طور قطع اول هم نیست. زیرا برای ما اثبات شده است که :

"اقتشار گوناگون مردم نمی‌تواند به گونه‌ای یک‌سان و با آهنگی موزون خود را بازسازی کرده و با جریان تحولات وفق دهند. طبقه‌ی حاکم به اعتبار کادرهای ورزیده و مقتدر خود می‌تواند سریع‌تر از توان طبقات فرودست برنامه‌ها و شخصت‌های خود را تعویض کند و به این سان قدرتی را که در حال از دست رفتن است بازیابد. شاید در این رهگذر طبقه‌ی حاکم حتا به قربانی‌هایی نیز تن در دهد و با توسل به نویدهای عوام فریبانه، خود را در مقابل آینده‌ای ناروشن قرار دهد ولی قدرت را به هر حال حفظ و حتا موقتا تثبیت می‌کند و با تکیه بر این قدرت اپوزوسیون و کاردهای رهبری را که در ضمن طبعاً شمار چندانی هم ندارند و چندان هم کار آزموده هم نیستند، منهزم می‌سازد" (گرامشی - دولت و جامعه مدنی ص ۱۴)

نامزد ریاست جمهوری در بسیاری از سخنرانی‌های تبلیغاتی و مناظره‌های تلویزیونی از رافت و آشتی و تساهل و تسامح سخن‌ها گفت. به خصوص زمانی که شرکت کنندگان در کمپین انتخاباتی از زندانیان سیاسی و... صحبت کردند و شعار دادند. بعضا بین توده‌های مردم این انتظار قوت گرفت که گویا ایشان می‌تواند حداقل آزادی‌های روشنی را برای مردم به ارمغان بیاورد. در آینده‌ای نه چندان دور ابعاد چگونگی و... آن مشخص خواهد شد. اما بخشی از این "آزادی‌ها و..." به این برمی‌گردد که جناح و جریان حاکم با آنان بیشتر مدارا کند و آن‌ها را در تصمیم‌گیری‌های کلان و ... دخالت دهد. به آن‌ها فرصت عرض اندام بیشتر داده و در ضمن با کاهش نسبی سرکوب عریان و مستقیم، دریچه و سوپاپ اطمینانی برای تداوم وضع موجود ساخته و در واقع جریان تغییر خواهی واقعی اجتماعی را ماست مالی کند. نتیجه هم روشن است: چهره‌ی قابل قبول‌تری در انتظار عمومی و جهانی به نمایش گذارد که بتوان با آن تابلو به گفت و گو و دیالوگ با غرب پرداخت. شورای ملی ایران همین سیاست را به نوعی دیگر بیان می‌کند:

"ما از آن دسته از مسوولان حکومتی، نیروهای نظامی و انتظامی و دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی که هنوز به ایران و ایرانی می‌اندیشند دعوت می‌کنیم که ... از این حرکت آزادی خواهانه‌ی مردم ایران

اعلامیه‌های جهانی و ... تبدیل می‌شوند. چنانچه هم اکنون نیز چنین است.

وقت آن است که به این سوال پاسخ دهیم که به رغم این همه اختلافات ظاهری چه چیزی و کدام وجه اشتراک آن‌ها را به هم متصل می‌کند؟

تمام تدابیر و برنامه دست‌راستی از سیاست‌های اجرا شده‌ی کودتاگران گرفته تا امروز برای اثبات برتری و به عهده گرفتن زمام امور یک محور بیشتر ندارد قافیه‌ی تمامی آنان اقتصاد بازار آزاد است و از رای مردم نیز برای نشان دادن این مقبولیت و روی آوردن توده‌های مردم نهایت سوءاستفاده صورت می‌گیرد. بگذریم که از سال ۳۲ تا ۵۷ شاه حتا نتوانست یک انتخابات حداقل فرمایشی را هم ترتیب دهد. حال پسرش می‌خواهد انتخابات آزاد برگزار کند! این کل آزادی و دموکراسی خواهی این جریان است. اما آیا توقع و برداشت مردم از آزادی با اقتصاد بازار آزاد یا این جریانات هماهنگ و یکی است؟ مثلاً آیا میلیون‌ها بیکار این کشور اگر در صنایع گوناگون، راه آهن، آموزش و پرورش، شهرداری‌ها و هر جای دولتی دیگر استخدام شوند با آن مخالفتی داشته و آن را کفر ابلیس می‌دانند؟

پس دولت کوچک تر برای آن‌ها چه مفهومی دارد؟ لیکن برای این جماعت یعنی کاهش خدمات اجتماعی کاستن از بهداشت و آموزش و پرورش و خدمات شهروندی، بیمه‌های تامین اجتماعی و بازنشستگی و... این کجای مطالبات مردم قرار می‌گیرد؟ آیا مردم رای می‌دهند که بدبخت‌تر و مفلوک‌تر شوند. پاسخ به سه سوال زیر برای درک بیشتر مطلب مفید خواهد بود:

- ۱- چطور شد که جریانات دست راستی به آینده امیدوار شده‌اند؟ مبنای این امید کجاست؟
- ۲- مقبولیت و مطلوبیت راه حل‌های سرمایه‌دارانه تا کی و چه دلیل و محتوایی دارد؟
- ۳- تفاوت جنبش‌های واقعی دست راستی با آن چه که در ایران جریان دارد چیست و منظور طرفداری و حمایت بخشی از توده‌های مردم از دوران گذشته و... چه می‌باشد)

یکی از محوری‌ترین اصول تبلیغاتی طیف راست (غالب و مغلوب) این است که مردم ما را قبول داشته و دارند. و باورها و اعتقادات ما بیانگر

منافع آنان است و لاغیر. رای به روحانی، خاتمی و... از یک طرف و دفاع بخشی از توده‌های مردم از زمان شاه و مقایسه با شرایط کنونی از طرف دیگر مصداق همین نظر تلقی می‌شود. حال آن که رای مردم و پشتیبانی آنان از بعضی افراد و جناح‌ها و سیاست‌ها باید به دقت و مستقلانه بررسی شود تا جایگاه واقعی و کم و کیف آن دریافته شود به طور خلاصه دلایل زیر می‌تواند فتح بابی باشد.

۱- می‌گویند در شهر کوران یک چشم پادشاه است! خب وقتی هیچ آلترناتیو و برنامه‌ی مردمی امکان بیان آزاد مواضع خود را ندارد چه توقع دیگری می‌توان داشت. چرا جناح‌های سرمایه نباید بدین خاطر امیدوار باشند؟

۲- به علت سرکوب و استبداد و اختناق مستمر یک انقطاع کامل در حافظه‌ی کوتاه مدت تاریخی مردم بوجود می‌آید که تاثیرات سیاسی - اجتماعی و روانی آن به راحتی زدودنی نیست و تا مدت‌ها تاثیرات مخرب و درعین حال دیرپای آن باقی می‌ماند. در نظام سرمایه‌داری که خود یک نظام وارونه است تمامی امور به گونه‌ای وارونه ذهن و عمل توده‌های مردم را درگیر می‌کند. با جلوگیری همه جانبه از آگاه شدن آنان و در اثر تلقین مکرر منافع دروغین و غیرواقعی جای منافع حقیقی و طبقاتی را پر کرده و اختناق اجازه نمی‌دهد که حقیقت آشکار و برملا شود. (با توجه به نقش رسانه‌ها و فراگیری ... آن در جهان کنونی)

۳- جریانات چپ و رادیکال بنا به دلایل مختلف (که جای بررسی آن این جا نیست) از جمله نداشتن برنامه و در پیش گرفتن سبک کار غلط و دنباله‌روی و نداشتن رسانه و تریبون و تحزب قافیه را در مقطعی به جناح‌های راست واگذار کردند و باختند و در انجام وظایف تاریخی خویش کم‌کاری کرده و یا ناتوان جلوه کردند.

۴- دلایل سیاسی خاصی در شرایط یک مقطع زمانی جامعه هر بار یک علت موجه بوده است. بی‌توجهی به آن‌ها نشان از عدم درک عناصر دخیل و ابزارهای عملاً موجود در دست مردم است. مثلاً ما می‌دانیم که در ۲۴ خرداد توده‌های مردم نه حزب اعتدال و توسعه را می‌شناختند که اصولاً نه پایگاه اجتماعی داشت و دارد و نه عاشق جمال شخص خاصی بودند و نه اعتماد و دل‌خوشی از گذشتگان داشتند. رای آن‌ها برای گفتن یک نه محکم، علنی و قانونی به بیکاری فقر و فلاکت و تحریم اقتصادی و آثار ویران گر آن بود. همچنین نه به پیشبرد مذاکرات هسته‌ای و امکان عملیات جنون‌آمیز تجاوز نظامی نیروهای ناتو و اسرائیل به ایران و نگرانی از سیاست خارجی ماجراجویانه‌ای که

حقیقت دارد که بخش‌های قابل توجهی از کارگران و مردم ایران در انقلاب ۵۷ گرایش‌های مذهبی داشتند. اما این دیدگاه‌ها با گرایش‌های مذهبی رسمی و کلاسیک تفاوت‌های عمده‌ای داشت. انتظار اینان از مذهب یک دستگاه فکری با آرمان‌های عدالت اجتماعی و مشخصاً علیه فقر و فساد و نابرابری بود. صرف نظر از صحت و سقم آن، باور کلی این بود که می‌باید از این امر علیه ظلم و ستم و دیکتاتوری شاه و... بهره گرفت. این تئوری انقلاب بود. در بین لایه‌های پایین جامعه جریان تأثیرگذار و مطرحی نبود که مثلاً بگوید که خدا خواسته ما همیشه فقیر و محکوم و پایین دست باشیم و به عنوان یک تقدیر آن را محتوم و غیرقابل تغییر بدانند و از آن نتیجه بگیرند که سرمایه‌داری و... خوب است و موجه. این اساس اعتقادات و توهمات بعدی و تا دوره‌ای معین بود. بر اساس این توهم فکر می‌کرد که با امریکا و اسرائیل و امپریالیسم استعمار و ظلم و... در ستیز است اگر مشکلات و دردها را تحمل می‌کرد به امید پیروزی در آینده و روبه راه شدن وضع بود. این به هیچ وجه نمی‌تواند راست‌گرایی باشد. و به این خاطر سرکوب انقلاب ۵۷ با نام انقلاب صورت گرفت. گفتمان شریعتی، طالقانی، و تشیع علوی و آرمان جامعه قسط توحیدی گوی رقابت را از دیگران ربود و بر سایر گفتمان‌ها غلبه کرد. صداهایی این چنین که از تربیون‌های مختلف به خصوص در حسینیه ارشاد و... در سطح وسیعی بازتاب می‌یافت و به گونه‌ای زیر پوستی حمایت شده برای مقابله با جریان چپ مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. و این اصلاً چیز جدیدی نبود. بررسی تاریخی نشان می‌دهد که اعلی‌حضرت حتی قبل از سال ۳۲ از این امکانات به نحو خوبی بهره‌برداری می‌کرد. حالا پیروانش می‌خواهند یک آلترناتیو سکولار فراهم کنند!!

در عوض جنبش چپ و کارگری از کوچک‌ترین منفذی برای متشکل شدن و بیان خواسته‌هایش برخوردار نبود.

دوم - بخش‌هایی از توده‌های مردم به خصوص جوانان که از دوران گذشته شناخت و اطلاع کاملی ندارند تحت تأثیر رسانه‌های پر قدرت و بازتاب نارضایتی سال‌مندان غیر آگاه فکر می‌کنند که زمان شاه آزادی و رفاه وجود داشت. چون درک عمیق و مشخص و مطالباتی شده‌ای از آزادی و شاخص‌های روشن آن ریشه ندوانده است. به اشتباه حداکثر یک آزادی نیم‌بند فردی به جای آزادی‌های اجتماعی و سیاسی و حتی

دنبال می‌شود و "نه" به میزان قتل عام‌ها و ویرانی‌های شدید سوریه که ناشی از جنایت‌های رژیم اسد و عملکرد مرتجعین جیره خوار عربستان، قطر و ترکیه و غرب می‌باشد. همه و همه در این انتخاب تأثیر مستقیم داشته است.

پس نمی‌توان این انتخاب را که دقیقاً از شرایط پیش گفته نشأت گرفته و صد البته از روی ناچاری و نوعی هوشمندی قابل فهم (نه قابل قبول) برای استفاده از تمامی امکانات و ظرفیت‌ها و راه حل‌های مسالمت آمیز و بی‌تشکیلی است به حساب این و آن گذاشت. آیا این چرخش به راست است؟

ما می‌دانیم که اغلب سیستم‌ها نوعی اپوزیسیون خاص و جانشین را برای خود عملاً تقویت می‌کنند تا به قول معروف آب از آب تکان نخورد. تعویض چند مهره و تغییر بعضی قوانین و ... بتوان سوار بر جنبش‌های توده‌ای شد و همه چیز در جای خود دست نخورده باقی بماند. به مصر و ایران در سال‌های قبل از ۵۷ و تونس نگاه کنید. میرحسین موسوی و کروبی واقعا چرا در حبس خانگی به سر می‌برند؟ مگر این‌ها خواستار چه نوع جمهوری اسلامی هستند؟ این گونه جریان‌ات دست راستی می‌توانند چهره‌ی خود را بازسازی کنند و مردمی را که در اوایل انقلاب سرمایه‌دار و سرمایه‌داری را با فحش و ناسزای رکیک همسان می‌پنداشتند تحت تأثیر قرار دهند و رای آن‌ها را به قول معروف مصادره به مطلوب نمایند. این جریان می‌تواند تا مدت‌ها تداوم پیدا کند. مشروط به آن که سیاست‌های دست‌راستی خود را مرتباً در هاله‌ای از ابهام و کلمات و ناروشنی‌های سیاسی پنهان دارند. اهداف و منظور خود را عیان نساخته و زیر لوای منافع ملی و کلی‌گویی‌ها و عبارت‌پردازی‌های متداول در صحنه‌ی سیاسی حضور داشته باشند. این قبیل جریان‌ات تا جایی می‌توانند امیدوار باشند و خود را یک پای قدرت و آلترناتیو بدانند که بر ناآگاهی و عقب‌نگه داشتن و در نتیجه عدم سازماندهی و تشکل توده‌ی مردم متکی باشند. مطمئن باشید با اولین بارقه و جوانه‌های آگاهی و پدیداری تشکل‌های مستقل به سرعت یخ‌ها ذوب خواهند شد و شکاف‌های واقعی و تضادهای عینی موجودیت خود را به منصفی ظهور می‌رسانند. توهم و راست‌گرایی حتی در حد حرف و شعار جای خود را به بیان انبوه مطالبات واقعی فرموله شده خواهد داد. دو موضوع دیگر هم کمک خواهد کرد که شرایط بغرنج و پیچیده بهتر درک شود. اول - این

شد خیلی زود متوجه می‌شوند که مجدداً گول خورده و چیز دندان‌گیری عاید آن‌ها نشده است.

این از نظر علمی و جامعه‌شناسی به معنی وجود یک جریان قوی و تحرکات دست راستی و امثالهم نیست. با این وصف بسیار مشخص محال است که جریان‌ات پیرو سرمایه به راحتی تسلیم شده و امید خود را برای عروج مجدد به قدرت و دست بالا پیدا کردن از دست بدهند.

سیاست‌های آنان همگی در راستا و پیشبرد منافع معینی است که نمی‌تواند با وقفه و سکون مواجه شود. روحانی، شورای ملی ایران، اتحاد جمهوری خواهان، شورای ملی مقاومت و بسیار جریان‌ات دیگر با ادبیات مختلف اما با یک محتوای مشترک مصمم‌اند که با اقدامات خود، کشتی بحران‌زده‌ی سرمایه‌داری را از غرق شدن و سقوط کامل نجات داده و به ساحل مطلوب برسانند. اقتصاد بازار آزاد که از زبان اقتصاددانان، سیاسیون، ژورنالیست‌ها و ... از تمامی تریبون‌های در اختیار برای معالجه‌ی دردهای بی‌درمان سرمایه در این برهه وسیعاً تبلیغ می‌شود و فقط همین هدف را دنبال می‌کند. اما به هیچ وجه به مردم نمی‌گویند این داروی تلخ کجا جواب داده است: یونان، آرژانتین، اسپانیا، ایتالیا، و.. که به اصطلاح اقتصاد نفتی و یا رانتی نداشته‌اند؟ به هر حال آن‌ها می‌دانند که چه می‌خواهند و کدام مسیر و هدف را باید دنبال کنند.

فقط توده‌های کارگر و زحمتکش است که باید در بی‌خبری و بی‌اطلاعی مطلق بمانند. برنامه‌ی هدفمندی یارانه‌ها که باعث سقوط زندگی اقتصادی و سطح معیشت مردم شده و با به خطر افتادن سلامتی و آینده‌ی مردم فرودست و تنگدست بخش کوچکی از طرح بسیار بزرگ اقتصاد بازار آزاد می‌باشد که در لفافه‌ی پیچیده شده و به عنوان نسخه‌ی نجات‌بخش تجویز می‌گردد. اتفاقاً همه‌ی جناح‌های سرمایه‌داری بر اجرا و کلیت آن اصرار و توافق دارند اما در شیوه و سرعت اجرا بحث و مخالفت دارند. سیاست‌های اقتصاد بازار مشخصاً شورای ملی ایران و سایر تدابیر راست گرایانه اگر مجال و فرصت اجرا یابند ما با جامعه‌ی روبرو خواهیم شد که به قول نویسنده‌ی کتاب دکترین شوک، فقط یک چیز خواهد بود "سرمایه‌داری فاجعه".

آنگاه که پرده‌ی هوچی‌گری و دروغ‌گویی به کنار افتد نه با یک سرمایه‌داری معمولی بلکه با یک نظام شبه فاشیستی و پلیسی روبرو خواهیم بود. حکومت‌های مبتنی بر اقتصاد بازار سه رکن بسیار مهم دارند:

فرهنگی نشسته و آن همه ساواک و اختناق و پلیس و سانسور و زورگویی و ترکتازی ماموران و گماشتگان ریز و درشت فراموش شده و تظہیر شده‌اند. سرمایه‌داری آن مقطع را که در بهترین حالت فقط نوعی از دوران رونق می‌توان دانست با رفاه و زندگی انسانی برابر نمایانده است و یقیناً این چیزی جز برداشت معکوس و عقب مانده از واقعیت رژیم سلطنتی و اوضاع سال‌های قبل از انقلاب نیست.

بخش‌هایی از مردم توقعات و انتظاراتی که از آلترناتیو سلطنت طلب دارند می‌باید به طور عینی از آلترناتیو کارگری - سوسیالیستی داشته باشند. این ادبیات و شاخص سیاسی بسیار مهم است. آن قدر که حتا بسیاری از راست‌گرایان ساده‌لوح و سطح پایین‌تر را نیز به اشتباه می‌اندازد. اقشاری ساده و کم‌آموزش دیده آن‌ها هنوز باور نمی‌کنند که جریان توده‌ی مردم راست نیستند. بلکه متوهم و کم‌اطلاع هستند. توهم و نادانی نمی‌تواند تا ابد جریان داشته باشد و قطعاً خانه بر روی شن و روی امواج دریا نمی‌توان بنا نهاد. اولین توفان تمامی رشته‌ها و حتا بناهای به ظاهر مستحکم را در می‌نوردد و ویران می‌کند. انبوه مطالبات کارگران و معلمان و زنان و... نمی‌تواند با سیاست‌های راست گرایانه و درچارچوب کسب سرمایه‌داری بحران زده به سرانجام منطقی رسیده و باعث رضایت خاطر خیل عظیمی گردد که امروزه به هر دلیل به یک جناح سرمایه‌دار روی خوش نشان داده و یا از آن به نوعی دفاع می‌کند.

تحرکات دست‌راستی در اروپا و امریکا و ... دارای مشخصات و فاکتورهایی هستند که در ایران پایگاه و جایگاه قابل‌اعتنایی ندارند. تحرکات دست راستی مثلاً در اروپا بر نژادپرستی و بیگانه‌ستیزی و مذهب رسمی و کلیسا و تشکل‌ها و احزاب جا افتاده و سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی مبتنی بوده است و با طبیعی دانستن فقر و نابرابری و اعمال فشار مرتب بر مهاجران، زنان، بیکاران و .. در بین عقب مانده‌ترین و ضد انسانی‌ترین گرایش‌ات نفوذ و حامی پیدا می‌کنند. اما به دلیل این که در ایران تقسیم ثروت و برآورده ساختن نیازهای گروه‌های وسیعی از مردم در دراز مدت میسر نبوده و همیشه اختلافات فاحش طبقاتی و شکاف دولت و ملت به راحتی پر کردنی نبوده و فقط می‌تواند مورد سوءاستفاده مقطعی قرار گیرد که تا به حال نیز چنین بوده است، توده‌ی مردم ممکن است ملعبه‌ی دست این و یا آن جریان راست واقع شوند و مبارزات‌شان گمراه شده به بیراهه برود و دستاوردهای‌شان به یغما رود و همین که جنبش کارگری توده‌ای فروکش کرد یا سرکوب

دهنده‌ی ناسیونالیسم کم‌مایه و عقب مانده است و از سوی دیگر هیچ چشم‌انداز و برنامه معینی برای تقویت پول ملی بیان نمی‌گردد. باید صبر کرد و دید که کدام کلید می‌خواهد به این اهداف دست یابد. جز اتکا صد در صدی بر بنیان‌های فوق تکرار طوطی‌وار تعامل با غرب و شعارهای مشابه این طیف‌ها قرار است از بن بست‌های موجود رمزگشایی کند و به سرعت افق‌های روشن را قابل دست‌یابی کند. اما با چه قیمت و بهایی، بماند برای بعد، ولی در هر صورت یک ایدئولوژی وسیعاً تبلیغ می‌شود که تنها راه سعادت ما به کارگیری سرمایه مردم است. (یعنی همان شرکت‌های نفتی و دول و کمپانی‌ها و بانک‌های جهانی است.)

هر چه سرمایه و شرکت‌ها فعال‌تر باشند و آزادانه‌تر کار کنند بیکاری و سایر مشکلات رفع می‌شود و رشد و توسعه مسیر صعودی گرفته ایران پیشرفته‌تر شده و جایگاه جهانی‌اش را مجدداً کسب می‌کند. وسیعاً با کره جنوبی، چین، برزیل، هند و ترکیه به عنوان الگوهای موفق معرفی می‌شوند و هر کسی با این بدیهیات مخالفت کند با پیشرفت و عظمت ایران مخالف است آخر و عاقبتش هم معلوم!

برای درک و تایید درون‌مایه‌ی جملات فوق و آشنایی بیشتر با سیاست‌های اقتصاد بازار آزاد، که نتولیرالیسم خوانده می‌شود، شما را به خواندن کتاب بسیار درخشان **دکترین شوک** نوشته خانم نوامی کلاین ارجاع می‌دهم. در ص ۱۹۴ از قول سیمون دوبوار می‌خوانیم: "درست همان طور که برای اشغال کشوری بر خلاف عزم و اراده‌ی مردمش راهی صلح جویانه وجود ندارد برای ربودن ضروریات یک زندگی آبرومندانه از میلیون‌ها شهروند نیز راهی مسالمت آمیز وجود ندارد."

از بیان این اظهارات طرفداران اقتصاد بازار آزاد به خشم آمده و ما را متهم به دروغ‌بافی کرده می‌گویند اقتصاد بازار آزاد با دموکراسی هم‌خوانی داشته و اصولاً در شرایط دموکراتیک رشد و نمو کامل یافته و راهی به جز این وجود نداشته و ندارد. دوم خردادی‌ها، سران سبزه‌ها و شورای ملی ایران خود را مدافع و پاسدار آزادی و دموکراسی دانسته و فلان و بهمان موضع‌گیری را مورد استناد قرار خواهند داد. مثلاً در بیانیه شورای ملی ایران در قسمت باورها و پیمان‌ها می‌خوانیم:

۱- حضور پررنگ شرکت‌های بزرگ جهانی در فعالیت‌های اقتصادی که قدرت سیاسی کاملاً در خدمت منافع آنان بوده و مطمئن باشید اگر این شرکت‌ها ایران را برای کار اقتصادی انتخاب کنند هیچ مبنایی جز آن ندارند که باید شرایط کارگر بنگلادشی چینی، هندی و پاکستانی ... در ایران به وفور وجود داشته باشد. پایین‌ترین دستمزد و بی‌حقوقی عمومی و مطلق و گر نه هیچ توجیه اقتصادی برای کار آنان وجود نخواهد داشت. کمپانی‌های غول‌آسا بی‌عقل نیستند که سرمایه‌ی خود را در جای پرخطر و کم سود به کار اندازند.

۲- حکومت پلیسی ضامن سود و استثمار آنان است. شرایط مشابه کشور شیلی پینوشه، عربستان و محمد رضا شاه مطلوب است. یک قبرستان به ظاهر مدرن و آرام، بنابراین رضا پهلوی هیچ راهی به جز انتخاب راه پدر تاجدارش را نخواهد داشت. حتا اگر به وضوح اعلام کند که نوع حکومت مطلوب او فقط جمهوری خواهد بود. اعتبار و جایگاه بین‌المللی فقط از این منظر قابل دسترسی است. بر سر در باشگاه جهانی نوشته شده است: خدمات بی‌دریغ و بی‌وقفه، در اطاعت کامل و تسلیم به سرمایه‌ی جهانی از هر نظر، شرط ورود به باشگاه است. و گر نه سال‌ها پشت در متوقف خواهید شد. حتا اگر حمام خون راه انداخته و یا فلان ژست سیاسی و برنامه را داشته باشید.

۳- اعلام وضعیت فوق‌العاده از هر نظر دستاویز بسیار خوبی برای یک دوره‌ی بسیار مشخص خواهد بود. همیشه شرایط حساس و ویژه است! در چارچوب این شرایط باید هرگونه فعالیت سیاسی و اعتصاب و تظاهرات ممنوع گردد. مقررات مربوط به مالکیت و مطالبات شرکت‌ها و سرمایه‌گذاری‌ها ... کاملاً در جهت منافع شرکت‌های بزرگ اصلاح شود و قیمت‌ها آزاد شود. دستگیری همه جانبه فعالین سیاسی و کارگری و زنان و دانشجویان و معلمان و روزنامه نگاران و وکلا در دستور کار قرار گیرد. با گرو گذاشتن منابع و امکانات کشور مقادیر قابل ملاحظه‌ای وام اخذ خواهد شد تا ضمن سوءاستفاده و اختلاس و ارتشا شخصی گردانندگان امور (و دلی از عزا درآوردن قشر تازه به دوران رسیده و جبران مافات سال‌های گذشته) نسبت به اوامر فعالیت‌ها و اقدامات این شرکت‌ها اعضاء و چشم پوشی کامل صورت گیرد تا جایگاه ایران در جهان تثبیت شود. در دو فراز از شعارهای انتخاباتی، روحانی گفت: که می‌خواهد کاری کند که گذرنامه‌ی ایران ارزش خود را در صحنه‌ی جهانی باز بیابد و ارزش پول ملی را احیا کند تا از یک سو نشان

بند ۸: آزادی اندیشه و بیان، آزادی مطبوعات و... در ایران آزادی تشکیل احزاب، اتحادیه صنفی کارگران ... مستقل و همچنین به رسمیت شناختن سندیکا و... حق اعتصاب کارگران و کارمندان

بند ۹: برابری حقوق زنان با مردان در تمام عرصه‌ها همانند سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی.

شارلاتانی و شیادی سیاسی به وضوح در بند ۹ دیده می‌شود. بدون هیچ راه حل مشخصی برابری حقوق زنان و با مردان در تمامی عرصه‌ها این است مهم ترین مطالبه و آلت‌رناتیو جناح راست. آن را مقایسه کنید با مطالبات و خواسته‌های کانون در بیانیه ۸ مارس.

به ما خواهند گفت این فقط در منشور آمده و بعدا توسط مجلس موسسان و... روشن و اعلام می‌شود. ما فرق منشور و برنامه را می‌فهمیم اما موکل ساختن آن به برنامه‌ی آینده مشخصا به توازن قوا و نیروی متشکل و پیگیری آنان بستگی خواهد داشت. پس فعلا باید مسکوت بماند. اما تا در همین پاشنه می‌چرخد اوضاع بر همین منوال خواهد بود. و اما... موضوع به رسمیت شناختن سندیکا و حق تشکل کارگری و حق اعتصاب و...

با عرض معذرت به خاطر طولانی شدن مطلب اجازه دهید قدری خیال‌بافی کنیم و گام به آینده‌ای بگذاریم که شورای ملی ایران به زعامت رضا پهلوی عنان اختیار را در دست گرفته است. از سایر شرایط و مفروضات و امکانات و چگونگی قدرت‌یابی و خیلی خیلی چیزهای دیگر فعلا به سادگی گذر کرده و همه چیز را دقیقا همان طور فرض می‌کنیم که جناح راست می‌خواهد:

خبر می‌رسد که کارگران صنعت نفت ایران که پیشروترین و احتمالا متشکل‌ترین و با سابقه‌ترین جریان کارگری هستند، اعلام کرده اند که ما چون بیشترین ثروت تولید شده را به عهده داشته و داریم حق بدیهی خود می‌دانیم که دست پیمانکاران و شرکت‌های پیمان کاری را از محیط کار خود دور کنیم و می‌خواهیم با تشکیل سندیکا و اتحادیه و یا... و با قراردادهای دسته جمعی به کار بپردازیم. در ضمن مسکن بازنشستگان اهواز و آبادان ... نباید از آنان گرفته شود. شرایط سخت محیط کاری به خصوص سر چاه‌ها و پالایشگاه‌ها باید عوض شود. شرایط کار و زندگی کارگران پروژه‌ای به سرعت تغییر کند. مسایل ایمنی و بهداشت محیط‌های کار و زندگی مطابق استانداردهای جهانی

صورت گیرد. اخراج و بیکار سازی ممنوع شود. دستمزد و ساعت کار و رعایت سایر خواسته‌های کارگری و ده‌ها خواسته و مطالبه بر حق که همین امروز هم قابلیت دستیابی دارند باید اجرایی شوند. این مطالبات به گونه‌ای بسیار آرام، متین و گسترده به گوش مسوولین مربوطه می‌رسد. پاسخ آلت‌رناتیو دموکراتیک چیست؟ آقایان زیبا کلام‌ها، نژادها، سازگاراها و نوری‌زاده‌ها و... چه خواهند گفت؟

بدون کمترین تردیدی با خواسته‌ها و مطالبات کارگران موافقت نخواهد شد. زیرا هفت خواهران نفتی که خود را آماده حضور گسترده در صنایع نفت و گاز ایران کرده اند، این اقدامات را کمونیستی عجولانه و افراطی و بسیار مضر و بی موقع می‌دانند. با خود فکر می‌کنند مگر کارگران عربستان، عراق و اندونزی و آذربایجان روسیه و لیبی و نیجریه و اکوادور از این مطالبات و خواسته‌ها دارند؟ اصولا مگر می‌شود این طوری فعالیت اقتصادی آزاد انجام داد؟ شرکت‌های شل، آرامکو، بریتیش پترولوم و... اهل ریسک و کار خیریه‌ای نبوده و نیستند و نخواهند بود. پس از طرق دیپلماتیک، مستقیم و غیر مستقیم به رضا پهلوی می‌فهمانند که باید وفای عهد کند و دستگاه‌های دولتی مداخله‌ی فعال کنند. وگرنه زیرباش را می‌زنند. مارگزیده هم از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد. یاد پدر عاری از مهرش افتاده که چگونه پس از عمری خدمت به درگاه سرمایه وقتی کارتس سوخت و نتوانست به سرمایه‌داری کمک کند و خودش مخل تشخیص داده شد آخر عمری بعد از کلی در به دری حتا جایی برای در امان بودن و پنهان شدن جز مصر نیافت!

اما این حرف‌ها به گوش کارگران فرو نمی‌رود. آنان مقاوله‌نامه‌های کار و فلان ماده‌ی حقوق بشری و بیانیه‌ی ۵ ماده‌ای و باورها و سخنرانی‌ها را در بوق و کرنا کرده و اصلا عقب نشینی نخواهند کرد. از حق قانونی اعتصاب بهره می‌گیرند. صنعت نفت با یک معضل سراسری و چالش‌های اساسی روبرو می‌شود. پاسخ چنین جسارت و تهاجمی جز گلوله و اعتصاب‌شکن چه خواهد بود؟ شوخی نیست فوق سود به خطر افتاده آن هم نه محدود به جغرافیای ایران بلکه کل جهان! درعرض چند ثانیه و با چند کلیک از همه چیز باخبر می‌شوند و موج حمایت و پشتیبانی و... فضای مجازی و واقعی را در بر می‌گیرد. با توجه به بند ۵ بیانیه در آن زمان، آشتی ملی جنبه‌ی عملی به خود گرفته و از مشارکتی‌ها و خانه کارگری‌ها و سعید حجاریان‌ها و ربیعی و ابراهیم نبوی، علی افشاری گرفته تا محبوب و صادقی و پهلوی‌ها هم با هم آشتی کرده و قاعدتا خانه کارگری‌ها باید کفن به تن کرده و برای دفاع

بزرگ‌هاست، ساخته و پرداخته ذهن و از پیش آماده نیست. این کلید اساسا در جریان مبارزه شکل واقعی و نهایی خود را پیدا می‌کند.

ایجاد تشکلهای کارگری و توده‌ای زنان، معلمان و... که فقط و فقط از طریق شرکت فعالانه در مبارزه آنان صورت می‌گیرد و مشخصا برای چنین حضوری و ایجاد آن تشکلهای سطح و نوع خاصی از سازماندهی و تشکل که بتواند نه فقط آگاه‌ترین و پیشروترین فعالان کارگری بلکه کارگران و زنان و دانشجویان و معلمان و... فعال را در خود سازماندهی کند یک نیاز مبرم است. مسلما چنین تشکلی از جمع جبری ساده تشکلهای موجود (چه در ایران و یا خارج) به دست نمی‌آید. ادامه‌ی خطی تشکلهای موجود هم نیست. این نوع سازماندهی و تشکل باید بتواند کمیت معین و کیفیت نوینی را نمایندگی کند. برای این کار باید جامع‌نگر دموکراتیک، کارآمد و رزمنده و به روز باشد. در عرصه‌ی تئوری، رفرمیسم، لیبرالیسم، ناسیونالیسم ارتجاعی و سایر ایدئولوژی‌های سرمایه‌داری را مرتبا افشا کند. باید در عمل شاخص بهبود وضعیت توده‌های کارگر و زحمتکش و رهبری مبارزات را در حد و اندازه‌ی معینی به پیش برده باشد. حداقل در این مسیر گام‌های بسیار جدی برداشته و دست‌آوردهای ملموسی داشته باشد. ترجمه‌ی عملی جملات فوق جدی گرفتن تشکلهای موجود و شرکت فعال در مبارزات اقتصادی و سیاسی و صنفی پراکنده و جاری کار پیوسته و صبورانه مبتنی بر واقعیت مبارزه‌ی بی‌آمان با فرقه‌گرایی و روحیه محفلی و تقویت پایه‌های کارگری و توده‌ای و اتحاد عمل مبارزاتی و پیشبرد مبارزه‌ی ایدئولوژیک و نقد در فضایی دوستانه برای روشن‌سازی مفاهیم و رفع ابهام از چند و چون آن‌ها در مقطع کنونی است. ۱۱ مرداد ۹۲

معجزه‌ی آمپول

در باره‌ی انتخابات خرداد ۱۳۹۲

فریبرز رییس‌دانا

کانون مدافعان حقوق کارگر - خیلی از جامعه‌شناسان و فیلسوفان سیاسی از جان لاک تا روسو و مونتسکیو تا ماکس وبر، رالز و نوربرتو بایبو با راه

از مام میهن عازم مناطق نفتی شوند. بسیار طبیعی خواهد بود اگر قبل از اعزام رییس بخش کارگری اداره‌ی پلیس و امنیت، اشخاصی مثل فرخ نگهدار آن‌ها را در تمام موارد و مسایل توجیه خواهند کرد. عباس میلانی‌ها با آن همه دانش و تجربه در جنبش کارگری و شناخت مارکسیسم و سوسیالیسم‌ها به عنوان مشاوران ارشد حکومت مدرن و نئولیبرال که نهایت آرزو و آمال یک سرمایه‌داری پیشرفته نه حتا مثل امریکا و ژاپن و آلمان، بلکه کره و تایوان و مالزی باشد چه توجیهات تئوریک و عملی که برای بازکردن بن بست‌ها و قفل‌ها در آن مقطع ارائه خواهد کرد؟ کدام کلید و کدام کلیشه کارا خواهد بود؟

اگر همه‌ی این‌ها خطای محض بوده و دامن نئولیبرالیسم از هر گونه جنایت‌گری و سرکوب‌گری مبرا باشد، آیا سایر اقشار طبقه‌ی کارگر با درس آموزی از اتحاد و همبستگی کارگران نفتی عینا همین مبارزه را دنبال نمی‌کنند؟ تکلیف این بند از قانون اساسی آن زمان یعنی حق تشکل و اعتصاب و آزادی بیان و... از کجا سر در خواهد آورد؟

نئولیبرالیسم و اقتصاد و بازار آزاد دارای آن چنان ویژگی‌هایی است که چرخه‌ای از پاکسازی‌های سیاسی بی‌رحمانه و متعاقب آن علمیات تطهیر حقوق بشری را می‌طلبد. (کتاب دکترین شوک ص ۱۹۴)

آری چنین است محتوای پاسخ روشن و علمی زیبا کلام‌ها و غنی نژادها و پژوهان و عمادیان و سازگارا و طیبیان و نیلی و... حتما نظر و پاسخ، ما را نیز جويا خواهند شد.

ما هم اعلام می‌کنیم که چون سود، مساله امثال ما در اقتصاد نیست و خواست انسان کارگر و زحمتکش را در هر حال و در همه جا بر همه چیز ترجیح می‌دهیم بلافاصله و فورا قبل از اعتراض و اعتصاب کارگران این خواسته‌ها و مطالبات باید جنبه‌ی عملی گرفته و به صورت قانون تثبیت شده به رسمیت شناخته شود. تشکلهای متنوع سراسری توده‌ای و حضور همیشگی و آگاهانه را ضامن این امر می‌کنیم. اگر جز این کردیم ما هم می‌شویم لشگر بی‌جیره و مواجب نئولیبرالیسم. تا قبل از آن روز و رسیدن به آن مرحله کلید ما برای غلبه بر سرمایه‌داری و مصائب آن چیست؟

کلید ما بر خلاف کلیدهای تمامی جناح‌های گوناگون دست راستی که از لحاظ شکلی هم قدیمی و بسیار شبیه کلید صندوق خانه‌های پدر و مادر

نیازهای انسانی، مانند بهداشت و غذا و دارو، محرومیت کشیدن‌های طولانی مردم مهم نیست، بلکه مهم آن است که به قوانین بازار تسلیم شویم تا بالاخره نظم و کارآمدی و صرفه‌جویی‌های اقتصادی فراهم آید.

اما تصویب قوانین در مجالس قانون‌گذاری بورژوازی در مورد حقوق و ضمانت‌هایش برای انسان معمولاً اعلامیه‌های رسمی توخالی از آب در می‌آیند و در بهترین شرایط پیش‌نیازهای معتدل و در موارد محدودی پیش‌نیازهای میانی را متحقق می‌سازند. برای موفقیت این روکش‌های قانونی لازم است با منافع مادی اساسی و بزرگ نیروها، نهادها، سازمان‌ها و افرادی مقابله شود که مخالف واقعی آنها هستند. اما ساز و کار انتخابات در ذیل انواع نظام‌های غیر دموکراتیک اساساً اجازه‌ی ورود نمایندگان وابسته به نیروهای مردمی و آزادی‌بخش آگاهی‌رسان را نمی‌دهد. پرخطرترین ریاکاری هم آن است که در اقتصادهای متمدن، طبقه‌ی متوسط به این قانع می‌شود که سطوح آزادی‌خواهی خود را چنان محافظه‌کارانه سازد که دست بالا به بخشی از پیش‌نیازهای سیاسی بسنده کند تا در فرصت رقابت و سوداندوزی بعدی راه به سمت جلو برد. طبقه‌ی کارگر که کمابیش در منافع اقتصادی بورژوازی سهیم می‌شود، ایدئولوژی آن را نیز می‌پذیرد و به پارلمان‌تاریسم و انتخاب رییس قوه‌ی مجریه به سبک و سیاق منسوخ پیشین دل می‌بندد.

در جهان پیرامونی و کم توسعه‌ی حتماً اگر حکومت‌ها و پارلمان‌هایی با روش‌های متداول (و البته متنوع) برگزیده شوند، اصول دموکراتیک اعلام شده در قوانین اساسی، قوانین مدنی، وعده‌ها و برنامه‌ها معمولاً اجرا نشده باقی می‌مانند. اما به جز آن، هم روش‌های قانونی و هم سوخت و سازهای اجتماعی - سیاسی تثبیت شده‌ای وجود دارند که با روحیه‌ی محافظ‌کاری تقویت شده خوانایی دارند و مانع بیرون آمدن از چنبره‌ها و دوره‌های باطل‌سازی دموکراسی می‌شوند. ساز و کارهای انباشت سرمایه و تسلط ایدئولوژیک اقتصادی و سیاسی و نظامی دولت، قدرتمندتر از اراده و خواست پراکنده‌ی مردم‌اند. در این نظام‌ها معمولاً نوعی نخبه‌گرایی یا گزیده‌گزینی حاکم می‌شود. نخبه‌ها وفاداران به ارزش‌هایی‌اند که در باور مردم و وجدان ساختگی آنها جا انداخته می‌شود. آنها معمولاً به هیات همه چیزدانان ظاهر می‌شوند و وابستگی به محافل سیاسی، اطلاعاتی - نظامی و اقتصادی‌ای دارند که در پس پرده عناصر اصلی قدرت حاکمه‌اند. آنها برگزیده‌هایی‌اند که باید "برگزیده" شوند، مگر آن که در رقابت داخلی و نامربوط به خواست

و روش‌های علمی در جست‌وجوی ضمانت‌های قانونی‌ای بودند تا قدرت سیاسی منجر به سوءاستفاده و از بین بردن حقوق و آزادی‌ها نشوند. تمام بحث در این جاست که آنها از حقوق و آزادی تلقی‌های متفاوتی داشتند. بنابراین به دستورالعمل ثابتی نمی‌رسیدند - و تا زمانی که تضاد و ستیز طبقاتی وجود دارد، نباید هم برسند. آخرین یافته‌های این گونه نظریه‌پردازان این است که نهادهایی لازم‌اند تا از حقوق و آزادی‌های بشری دفاع کنند. اما نشان دادن این که این نهادها در زمین شوره زار و شل نمی‌توانند پایه‌گذاری و مستحکم شوند دشوار نیست. نخست باید آن سوخت و سازی دگرگون شوند که به این نظام همیشه حمله‌ور به حقوق و آزادی‌های واقعی نیروی لازم را برای بقا می‌رسانند. از این رو اما تضمین‌های تعیین شده از سوی نهادهای برگزیده و ساخته شده به وجود می‌آید.

در یک سو آزادی واقعی در انتخابات پارلمانی و قوه‌ی مجریه (رییس جمهوری) می‌باید وجود داشته باشد تا قدرت سیاسی شکل گرفته شده تا حد ممکن از توان سوءاستفاده به دور بماند. این آزادی‌ها بخش بسیار معتدل و پذیرفته شده‌ی پیش‌نیازهای دفاع از حقوق مردم‌اند و شامل آزادی‌های بیان، تشکل، تجمع، برابری سیاسی، نبودن هیچ گونه ارباب و تطمیع برای حضور یا عدم حضور و برای رای دادن به نفع این یا آن و مواردی از این دست می‌شود. اما آزادی‌های بسیار ضروری دیگری وجود دارند که در رده‌ی میانی جای دارند و مدتهاست، به ویژه پس از تاخت و تازهای نولیبرالی، در میان جریان‌های آزادی‌خواه و روشنفکر در باره‌ی آنها بحث می‌شود. اینها آزادی‌هایی‌اند که با حق کار و تامین شغلی، داشتن وسایل تامین اجتماعی، حق زندگی در محیط سالم، حق آموزش و بهداشت رایگان و موارد مشابه سرو کار دارند. اینها آزادی‌هایی‌اند که دولت‌ها موظف به حمایت موثر از آن هستند. بدون آنها انتخابات آزاد معنایی ندارد، زیرا انتخابات آزاد به مردم به واقع آزاد نیاز دارد. بالاخره بحث از آزادی‌های اثباتی‌ای در میان است که نولیبرال‌ها، حتی سوسیال دموکرات‌ها، آن را بر نمی‌تابند و اساساً آن را شرط لازم پارلمان‌تاریسم موثر و مردمی و به دردخور نمی‌دانند. این آزادی‌ها به آزادی از قید ستم مالکیت و بهره‌کشی و نابرابری اقتصادی مربوط می‌شوند. همان‌طور که انتخابات آزاد به برابری سیاسی نیاز دارد، این انتخابات برای آن‌که واقعا آزاد باشد به برابری انسان در عرصه‌ی اقتصاد نیازمند است. این یک پیش‌شرط حیاتی است. هر چند مدافعان بازار همیشه سعی کرده‌اند حقیقت را باژگونه نشان دهند و چنین بنمایانند که در زمینه

واقعی مردم، فرصت‌های خود را موقتا یا برای همیشه از دست داده باشند.

بنا به تجربه‌های فراوان مربوط به اصلاحات لیبرال یا محافظه کار یا حتا سوسیال دموکراتیک (به جز دو سه استثنا) پارلمانی و شایسته‌گزینی ریاست قوه‌ی مجریه، در محدوده‌های واقعی جامعه‌ی طبقاتی و تحت سلطه‌ی اقلیت ویژه، همیشه ناکام بوده است. برای کسانی که به مراحل پیشرفته‌ی شناخت و آگاهی رسیده‌اند روشن و قطعی شده است که این روش‌ها هرگز جای نقد اجتماعی، به ویژه نقد آگاه‌گرانه را نمی‌گیرند. باقی مانده‌های محدود نظام‌های تامین اجتماعی، رفاه اجتماعی، تعاونی‌ها و نظام برنامه‌ریزی در همه جا مدتهاست که در معرض حمله و فروپاشی بوده‌اند، به عوض آن که گسترش یابند و دموکراتیزه شوند. بی‌کاری و تورم گسترده‌تر و ماندگارتر می‌شود. در چنین شرایطی حتا اگر قانون‌گذاران و مجریان انتخابی کمال حسن نیت را داشته باشند، باز نمی‌توانند به مقابله با ساختاری برونند که هم مسوول حمله به دست‌آوردها و پایگاه‌های مادی مردم است و هم دروازه بان ورود آن‌ها به صحنه‌های قانون‌گذاری و اجرایی که خودش هم ناشی از ضرورت جبران برخی از ناکامی‌ها یا حاصل اختلاف‌های درونی قدرت حاکم است.

در ایران در حدود ده یا دوازده سالی بعد از انقلاب، بخشی از اقلیت طبقه‌ی متوسط، اعم از سنتی و مدرن و وابستگان اقتصاد دولتی و نیز برخی جناح‌های رقیب در قدرت می‌کوشیدند از طریق انتخابات پارلمان و ریاست جمهوری به معرفی برخی از اصلاح‌گران یا مدعیان اصلاحات در صحنه‌ی قدرت بپردازند و برای رویاهای خود در نجات از چنگ تورم و بیکاری و ناامنی خود و فرزندان‌شان و برای شماری آزادی‌های محدود اجتماعی، به خصوص برای نسل جوان، مفری بیابند. شماری اندک‌تر حتا در اندیشه‌ی تغییرات اساسی در ساختار سیاسی کشورند و از آن نکته نیز غافل می‌مانند که این ساختار پایگاه طبقاتی محکمی دارد. درست است که همه جا نمی‌توان رد پای اتفاق یا انحراف یا خیانت یا اشتباه شخصی را در این روند ردیابی کرد، اما به هر حال چهره‌های فعال سیاسی‌ای درکارند که به واقع در مهندسی افکار عمومی و بازداشتن حرکت رادیکال و جلوگیری از شناخت ریشه‌ای نقش اصلی دارند و به همین سبب صحنه‌آرهای انتخاباتی می‌شوند.

سرمایه‌داری ایران از خیلی جهات همانند ماهیت و مقتضیات درونی سرمایه‌داری در همه جا، به ویژه در کشورهای پیرامونی، کنترل‌ناپذیر است و به شدت بر بافت هم‌دستانه‌ی سیاست و قدرت موثر می‌افتد. وقتی بخش اندکی از این سرمایه‌داری مورد غضب و تنبیه دولتی قرار می‌گیرد که خود آن در واقع برای رتق و فتق امور وابسته و پیوسته به آن است، طبعاً در موارد زیادی آگاهی نسبت به قدرت موجود و نقش مثبت اصلی آن در حفظ نظام مالکیت و سرمایه‌داری، جای خود را به خشم و صفت‌بندی می‌دهد. اما به هر حال با هر درجه‌ای از استقلال ظاهری یا در مواردی استقلال نسبی که باشد، نظام دولتی که با شکل‌بندی‌ای از انتخابات به قدرت می‌رسد، نقش اصلی خود را در حفاظت از منافع سرمایه‌داری، و صد البته با تبعیض به نفع بخشی از سرمایه‌داری خودی و نهانی شده، ایفا می‌کند. امید بستن به بنای مستحکم به عنوان پناهگاهی مقاوم در برابر طوفان در این زمینه، به خانه ساختن بر روی شن می‌ماند. هر حرکتی از همه حرکت‌های انتخاباتی در جامعه باید سمت و سوی خود را متوجه موانع اصلی قدرت‌یابی واقعی مردم و خردمندان و مدیران مردمی می‌کند. اصلاحات پارلمانی، اگر قرار است اثرگذار باشد، باید تداوم داشته باشد و اصلی‌ترین موانع توسعه‌ی همگانی را نشان بگیرد. اصلاحات و اصلاح‌گرایی بی‌برخورداری از قدرت نفوذ بر وجوه مختلف مجموعه‌ی درهم تنیده‌ی قدرت اقتصادی و سیاسی - که البته ایدئولوژی‌های مقدس شده نیز چون باورهایی سخت و محکم در خدمت آن‌ها قرار می‌گیرند - از همان گام نخست تناقض‌آمیز و محکوم به شکست است. ساده‌ترین برهان در اصلاحات ادعای "به مرور زمان" است. اکنون مرور زمان آن قدرها کارنامه روی میز، جمع کرده است که بتوانیم با مرور آن‌ها فقط به سر تکان دادن تاسف بار بسنده نکنیم، بلکه با صدای رسا بگوییم: نه! این راه نیست اگر چاه نباشد، دست کم بی‌راهه است.

ممکن است حرف مرا بخش‌هایی از طبقه‌ی متوسط نپسندند که بیش از آن که در نحله‌ی کار و تقابل با ستم‌گران باشند، در راستای یاری به آنان و تمشیت امور ایشان هستند، و حتا به موضع‌گیری علیه "غیرعلمی بودن"، "مخاطره‌آمیز بودن" و احساساتی بودن" بپردازند. اما روی سخن با ۱۰-۱۱ میلیون انواع نیروی کاری است که جز فروش کار خود راهی ندارند، در حدود ۳ تا ۳.۵ میلیون نیروی کار بیکار، ۲-۲.۵

میلیون زارع و دهقان بی توش و توان و متحدان مشابه دیگر است که حق دارند و باید از خود بپرسند:

در نظام پارلمانی فعلی که از زمان انقلاب تا کنون در حدود ۲۳۰۰ نماینده را در خود جای داده است، چند نفر نماینده‌ی واقعی هم طبقه و برون آمده از شرایط عینی و ذهنی در حدود ۷۵ درصد از جمعیت کشور بوده اند؟ به عبارت دیگر تا کنون چند کارگر، دهقان، معلم و کارکنان خدماتی در رده‌های پایین در این سی و سه سال سابقه‌ی پارلمانی، حضور داشته اند؟

در این نظام پارلمانی چرا دوره به دوره برای شرایط انتخاب‌شوندگان سخت‌گیری، نظارت، غربال‌گری، ضابطه‌بندی نخبه‌گرایانه و جز آن انجام می‌شود و آنها را عملاً نمایندگان منافع ۲۵ تا ۳۰ درصد از مردم می‌کند؟

نامزدهای نمایندگی و ریاست جمهوری چه برنامه‌های عملی و قابل‌فهمی برای مسایل مبرم و واقعا موجود و آزردهنده‌ای چون تورم، فساد، بیکاری، نابرابری، کنترل آزادی‌ها و تشکل‌ها، شرایط نفوذ امپریالیستی و جاسوسی و ناامنی، افت سطح مصرف و خدمات رفاهی، نابهره‌وری زیرساخت‌هایی که باید جایگزین منابع عظیم نفتی باشند و از همه مهم‌تر تقویت و توسعه‌ی گذرگاه‌های دموکراتیزاسیون و مشارکت همه جانبه و نظارت دموکراتیک را ارائه می‌دهند.

از میان سه رده انواع پیش‌نیازهای یک انتخابات موثر و منجر به گزینش مطلوب و مناسب و اصلی می‌توانیم به ساده‌ترین، لیبرال‌ترین و تکراری شده‌ترین آن اشاره کنیم: "حق" انتخاب. این حق وقتی تحقق می‌یابد که بتوانی انتخاب کنی و برای این کار باید هم توان انتخاب داشته باشی و هم توان انتخاب نکردن. وقتی به فروشگاه‌های پر و پیمان فضاهای شهری بورژوازی در جوامع غنی می‌روی، می‌بینی برای شکلات، لوازم بهداشتی، پیراهن و ساعت حق انتخاب‌های فراوانی جلویت گذاشته شده است. امریکایی‌ها به آن می‌گویند (choice) و آن را عین آزادی و در تقابل با آرمان‌های جامعه‌ی سوسیالیستی تلقی می‌کنند. بسیار خوب، اگر کسانی مثل من و شما به آنجا برده شوند، اولین شرط انتخاب، یعنی پول توی جیب را برای این (choice) نداریم و از این رو حق انتخاب فقط سودایی خیالی از آب در می‌آید، چیزی مثل همه‌ی آزادی‌های جمهوری لیبرال دموکراسی برای مردم فقیر و طبقه‌ی کارگر. اگر پول توی جیب ما باشد یا نباشد، اما دستی پرتوان و شکننده

پس گردن‌مان را بگیرد که زود باش در چارچوب توانت حتما یکی را انتخاب کن وگرنه به موجودی قابل تعقیب، قابل لعنت و قابل افترا تبدیل می‌شوی که هدفت از حضور در فروشگاه بیشتر چشم چرانی و برای کش رفتن یا برای اخلال و درهم ریختن فروشگاه بوده است، چه می‌کنیم؟ این، آیا حق انتخاب است؟ ممکن است دستی در پس گردن ما نباشد، اما انواع تهدید، ارعاب و تبلیغات یک سو به (و این که نگذارند تو از باطل بودن همه‌ی موضوع‌های پیشاب‌گزیده برای انتخاب شدن سخنی به زبان آوری) می‌تواند همان کار را بکند.

سرنوشت طنز تلخ تاسف بار بازمانده‌های برخی احزاب یا سازمان‌های زمانی منتسب به چپ آموزنده است. آنها به همراه نولیبرال‌های اصلاح طلب به انتخابات مثل "آپول" نگاه می‌کنند که بی بروبرگرد "شفابخش" است. هم ولایتی‌های بی‌سواد و معصوم من در گذشته چنین می‌اندیشیدند و به من می‌گفتند: "کاری بکن بروم مریض‌خانه در شهر بخوابم و چند تا آپولی بزنم تا از این درد بی‌امان زانو خلاص شوم" و آرزو می‌کردند در پی مداوای این‌ها، من هم خیری از صواب ببینم. آن زمان سخت بود قانع کردن آنان به این که آپول همه جا و همیشه معجزه نمی‌کند. این که انتخابات به هر حال خوب است، حتی اگر حق انتخاب واقعی نداشته باشی چیزی است مانند "معجزه‌ی آپول".

روی سخن من با سازش‌کاران و منتظرالکرسی‌هایی نیست که راه پارلمانی را گشوده‌ترین و کم‌هزینه‌ترین راه برای سهم‌گیری از قدرت تشخیص داده‌اند، بلکه با چپ‌های ره گم کرده‌ای است که هنوز فرایند اعتبارشان را از گذشته‌ی چپ می‌خواهند بگیرند، اما آلف و الوف چرب و جایگاه گرم را از دل دادن به این و آن کاندیدایی بگیرند که سوابق دستور تیر یا تدوین برنامه‌ی تیراندازی به روی کارگران، آزادی‌خواهان، مبارزان ضدامپریالیست، برابری‌طلبان، سوسیالیست‌ها، و دگراندیشان دارند. اینها چیزی کم از آن منتظرالکرسی‌های حرفه‌ای ندارند. هم دلی با اینان به معنای همکاری مستقیم برای سپردن زمام امور محرومان به نمایندگان قدرت محرومیت‌ساز است و بس. این کار چیزی جز درونی کردن منطق زور سیاسی و نظامی و منطق سرمایه‌ی خصوصی و دولتی و جناحی نیست. این راه و روش به ظاهر مصلحانه، دموکراتیک و به دور از خشونت تا کنون خطر ناامنی، جنگ، فقر منجر به کاهش عمرانسان‌ها و مرگ و میر گردید و سلطه‌گری و انواع خشونت‌های تکرار شونده بی‌بدیل را نتیجه داده است.

افزایش درخواست حق تشکل‌های مستقل، رفاه و برخورداری از شرافت و یک زندگی انسانی، در ادامه حتماً به دخالت آگاهانه در تعیین سرنوشت و ... منجر خواهد شد. همین امر مایه نگرانی بسیاری بوده و ثابت می‌کند که این مبارزه نمی‌تواند در محدوده‌ی مسایل اقتصادی متوقف شود. به رغم پراکندگی‌ها و وضعیت نامطلوب فعلی این جنبش و جنبه‌های ناراحت‌کننده و یاس‌آور آن، اما خواسته‌ها همچنان پابرجا هستند.

با نیم‌نگاهی به بحران فزاینده‌ی سرمایه‌داری جهانی و موقعیت طبقه کارگر بهتری توان پی برد که وضع و جایگاه اجتماعی طبقه کارگر در تحولات جاری چقدر مهم و تا چه حد تاثیرگذار است، تا جایی که فقط مستی از افراد حقیقتاً نادان و عقب‌مانده و بهره‌مند از سرمایه‌داری که ایدئولوژی‌های مختلف تا مغز استخوان آن‌ها را فاسد کرده است، می‌توانند منکر این نقش طبقه کارگر در جدال‌های آینده باشند. واقعا این ۹۹ درصدی‌ها در حال بیداری و بازیابی و پیدا کردن همدیگر و شناختن رهبران واقعی و عملی و خشت روی خشت گذاردن تمام توان و تجربه و انرژی سازمان یافته خود هستند. سرمایه‌داری فاقد آن وجهت و آن درجه از عقلانیت، مدیریت، مطلوبیت و امکانات می‌باشد که آن‌ها را راضی و خندان به خانه و کارخانه‌هایشان برگرداند. سود، آن هم نوع حداکثری آن، یک مانع جدی است. بنابر این علاوه بر چنگ و دندان و مشت نشان دادن مرتب و همیشگی تمامی تجربیات کلاسیک و مدرن کلیت احزاب و دانشمندان و کاربه‌دستان و رسانه‌ها و ... را روانه این میدان کرده است! آیا طبقه کارگر ایران تافته جدا بافته‌ای از این شمایی کلی جهانی است؟ آیا کارگران ایران تمامی راه‌های ارتباطی و تجربه‌اندوژی و تاثیر پذیری اش با جهان قطع شده است؟ آیا خیلی بعید و دور از ذهن است که این بار جنبشی (تحت هر عنوان و دلیلی) شکل بگیرد که به جای شعار "رای من کو" بر پرچم آن نوشته شده باشد "کار من کو"؟ و "آزادی من کو"؟ دم و دستگاه‌های مسئول با تعیین دستمزدی در حدود یک سوم زیر خط فقر و با بی‌توجهی کامل به نرخ تورم اعلام شده توسط دستگاه‌های دولتی خود عملاً مسوول گسترش نارضایتی و ناآرامی در بین کارگران شده و امیدها را برای تخفیف فقر و بدبختی عملاً به یاس تبدیل کرده‌اند. بی‌جهت نیست که طیف خانه کارگری‌ها فعال تر شده‌اند و قصد موج‌سواری بر این اعتراضات را دارند به طوری که شاهد پیشبرد یک پروژه اعتراضی و شکایت قانونی و ... به

لازم است از مسیر آگاهی‌رسانی و دعوت به اتحاد قلبی مبتنی بر درک طبقاتی و سرنوشت مشترک که در عمل می‌تواند زمینه ساز اتحاد تشکیلاتی باشد، مردم، مردمی که نیروی کار خود را می‌فروشند و نمی‌توانند خدمتگزار قدرت سیاسی و اقتصادی باشند بلکه با آن هم آوردی دارند، قدرت خود را یا در یک پارلمان سراسر مردمی و قوه‌ی مقننه‌ی مبتنی بر اراده‌ها به دست آورند و تعیین کننده‌ی مدیران کشور باشند یا از طریق شوراها و تشکل‌های مستقل خود یا هر دو را به دست آورند. مساله شرکت کردن یا شرکت نکردن نیست، مساله توان و استقلال یا درمانده و یار اسارت‌گران ماندن است.

روی ۲ پای خود راه برویم

سعید محمدی

کانون مدافعان حقوق کارگر - هیچ قصدی برای سیاه‌نمایی وجود ندارد اوضاع به قدر کافی تیره و تار هست که احتیاج به این کار نباشد تا جایی که فقط به تعداد انگشت‌شمار مسوولان آن هم در بالاترین رده‌های حکومتی (و مسلماً با دلایل کاملاً روشن از این اوضاع نکبت‌بار دفاع بی‌چون و چرا کرده و سعی دارند گناه را به گردن یکدیگر انداخته و خود را تبرئه کنند).

تمامی شواهد و مشخصات عینی دلالت بر فلاکت بی حد و اندازه در میان کارگران و زحمتکشان داشته و بالطبع از یک مبارزه‌ی اقتصادی برای زنده ماندن حکایت می‌کند. همه‌ی علائم حاکی از این است که کارگران نمی‌توانند وضع موجود را برای مدت طولانی تحمل کنند. اعتراضات پراکنده کارگری هم اکنون بیانگر همین وضع است افراد و جناح‌های مختلف حاکمیت از سیاسی و نظامی و امنیتی گرفته تا نصیحت‌کنندگان و مشاوران حاشیه‌نشین سیستم در این باره صحبت و اعلام خطر کرده‌اند. به نظر می‌آید که کارگران و ... نیز فعلاً مایلند که تمامی راه‌های ممکن را در این روزگار دشوار در جهت تغییر اوضاع امتحان کنند که شاید طبیعی باشد. پتانسیل نهفته در میان کارگران با گذشت زمان و سرکوب‌ها و تحقیرها و محرومیت‌ها و بی‌حقوقی‌ها به هیچ وجه فروکش نکرده بلکه متراکم‌تر شده و مسلماً

حال اگر پذیرفته باشیم که زمینه‌های عینی اوج گیری و تهاجمی جنبش کارگری به فراوانی وجود داشته و دیده می‌شود و به همین اعتبار جریانات ضد کارگری همچون خانه کارگر و اصلاح طلبان و... سعی دارند این جنبش را در حد اهداف و منافع طبقات و جناح‌های بالادستی و در عین حال حقیرانه‌ی خود به بند بکشند و آن را از تب و تاب انداخته و در حد حرفی‌های رایج اصلاح طلبان محدود نمایند ، پس وظیفه فعالان واقعی کارگری چیست؟

به نظرمی‌آید که یکی از پیش شرط‌های ضروری برای خارج شدن جنبش کارگری از وضعیت کنونی افشا و طرد جریاناتی همچون "کانون انجمن‌های صنفی تهران" ، "کانون هماهنگی شوراهای اسلامی کار ، خانه کارگر و ... می‌باشد. مامی‌دانیم که این تشکل‌ها علیرغم قانونی بودن ، گستردگی و برخورداری از رسانه (خبرنگار و خبرنگاری و نشریه و ...) و نفوذ سیاسی و امکانات پرشمار مالی و ارتباطی وسیع در محیط‌های کار کوچک ترین ربطی به منافع و مبارزه واقعی کارگران نداشته و ندارد. این‌ها حتی در حد یک تشکل زرد کارگری هم نیستند این خانه به کارگران تعلق نداشته و ندارد. خانه کارگر در حقیقت اتاق فکر سرمایه‌داران برای تاثیرگذاری و در نهایت انحراف جنبش کارگری است، به اسم کسانی که عنوان ظاهری کار در کارخانه و ... را یدک می‌کنند. تجربه و عملکرد این سال‌ها به ما آموخته است که این تشکل‌ها را نمی‌توان تغییر داد و یا حتی اصلاح کرد. نمی‌توان از آن‌ها برای جنبش کارگری استفاده کرد و در خدمت آن درآورد. (در این جا باید از آقای مازیار گیلان نژاد تشکر ویژه کرد که در مباحثات خود با اتحادیه آزاد کارگران، همکاری گسترده‌شان را برای جمع‌آوری ۳۰۰۰۰ امضاء ، در رابطه با دستمزدها ، اعلام کرد و این حتما بهتر از لاپوشانی و ریاکاری است.)

ما می‌دانیم که نامه‌نگاری ، شکایت به نهادهای حقوقی ، جمع‌آوری طومار و امثالهم از مراحل ابتدایی و تقریباً اجتناب‌ناپذیر مبارزه علنی کارگران است و تقریباً در تمام جهان و جنبش کارگری از گذشته تا به حال و در اشکال مختلف تداوم داشته و در مقاطعی صورت گرفته تا جنبش به مراحل بالاتر و رادیکال‌تر مبارزه برسد. هم چنین فعالین کارگری سعی وافر داشته‌اند که در جنبش علنی کارگران مشارکت فعال داشته و به آنان در تعمیق آگاهی و سازماندهی کمک نمایند. این کار تاریخی‌چه‌ای به طول کل جنبش کارگری دارد و این یعنی حضور آگاهانه در کار علنی. واضح‌ترین توضیح پیرامون کار علنی یعنی سازماندهی

دیوان عدالت اداری و ... برای تعیین دستمزدها و لایحه تغییرات قانون تامین اجتماعی و قانون کار و... هستیم (برای مثال مراجعه کنید به روزنامه شرق روزهای ۱۹ و ۲۰ و ۲۶ فروردین سال ۹۲ و خبرنگاری ایلنا و ...)

تلاش‌های اینان در جهت سوق دادن مبارزه کارگران به راهروهای دادگستری‌ها و فلان ارگان‌های بروکراتیک و رسمی و ... به اصطلاح با حضور چند تن از نمایندگان کارگران (به چند و چون آن‌ها و نحوه انتخاب فعلا کاری نداریم) خود نشان می‌دهد که چگونه می‌خواهند از یک طرف سوءاستفاده از نارضایتی و خشم کارگران و غل و زنجیرهای حقوقی انرژی آن‌ها صرف کاغذ بازی و ... شود و از این طریق زمان را کشته و توده‌های کارگر را عملاً منفعل و چشم انتظار اقدامات مسیبان این فقر و نداری نگه دارند. از طرف دیگر اهرم فشار از پائین را مثل همیشه وسیله‌ای برای چانه زنی در بالا کنند. امری که به هیچ وجه به خانه کارگر و شرکا محدود نگشته و تمامی جریانات ضد کارگری اعم از سلطنت طلب ، اصلاح طلب و ... عزم خود را جزم کرده‌اند تا از نیروی طبقاتی کارگران نردبانی برای خود ساخته و آن را دست‌مایه صعود و پیشروی خود قرار دهند. حکایت دغل دوستان و شیرینی حکایت واقعی اینان می‌باشد.

این دار و دسته سیاه کار بعد از قیام بهمن ۵۷ با تشکل فراگیر و امکانات زیاد سعی داشتند عنان جنبش کارگری و توده‌های محروم را به دست گرفته و آن را از غلیان انداخته و کت بسته در اختیار حکومت و به مقامات بسپارند ، اینک فعال تر و با درس آموزی از گذشته دوباره به میدان آمده اند آری "بوی کباب" به مشام می‌رسد. اگر روزگاری می‌خواستند با افزایش تولید به سرمایه داری خدمت می‌کردند و کار اصلی آن‌ها شناسائی فعالان جریانات کارگری در مراکز کار و تولید و غیره بود اگر در مقطعی زبان کارگران معترض رامی‌بریدند و برای خوشایند سیستم و رفسنجانی‌ها و خاتمی‌ها و موسوی‌ها و اصلاح طلبان از هیچ کاری ابائی نداشته و دریغ نمی‌کردند امروز رسالت خود را کامل تر کرده‌اند. انحراف جنبش کارگری به اسم مبارزه و اصلاح عجیب نخواهد بود در ادامه به قطع دست کسانی اقدام نمایند که به نظام مالکیت خصوصی و استبداد نابرابری وحشتناک ناشی شده از آن دست درازی کنند.

مبارزه علنی توده کارگران بر اساس تبلیغ و ترویج علنی در میان آنان، نه در هم‌آمیزی و مخلوط کردن مبارزه مستقل کارگران با هر جریان ارتجاعی و ضد کارگری.

تاریخچه‌ی جنبش کارگری چه در ایران و چه در جهان خود گواهی بر این امر می‌باشد که همیشه و همه جا منافع و مبارزه و تشکل کارگران اگر با استقلال کامل از دولت و کارفرمایان و جریانات ارتجاعی همراه نباشد خسارات و لطامات جبران‌ناپذیری به بار خواهد آورد. ما منزه‌طلب نیستیم و جنبش خالص و ناب و مستقل و صد در صدی را اتوپی می‌دانیم و درک می‌کنیم که استقلال جنبش کارگری فقط با نام بردن یا نوشتن کلمه مستقل بوجود نمی‌آید. سیاست‌های کارگری با تعیین دقیق یک راه واقعا مستقل و به عبارت دیگر هدایت و رهبری و ایجاد تشکل مستقل است که شکل واقعی و عملی به خود می‌گیرد. در حالی که تمامی طبقات و جریانات با همه توان ایدئولوژیکی، سیاسی و عملی خود مرتبا در حال تاثیر گذاری و تاثیرپذیری در این مناسبات هستند، صف مستقل فقط یک خواست و شعار نیست بلکه یک برنامه و سیاست و یک هویت مشخص و مستقل است. لازم به یادآوری نیست که عدم صف و تشکیلات مستقل در سال ۵۷ با آن همه قهرمانی و گستردگی جنبش توده ای و کارگری به چه فاجعه و سرکوب بی‌مانندی ختم شد. آزموده را آزمودن خطاست. ما باید جرات مستقل ظاهر شدن را در همه حال و همیشه به کارگران گوشزد کنیم. با توجه به مطالب بیان شده در فوق باید بپذیریم که کلیت فعالان کارگری و جریانات کارگری (صرف نظر از اختلافات و صحت و سقم مواضع و دیدگاه‌هایشان) می‌باید نماینده مبارزه و سطح جنبش دانست نه بیانگر توهمات عقب ماندگی‌ها. توجه به خصوص در این مقوله و در رابطه با کار علنی در میان کارگران از اهمیت دو چندان برخوردار است. برای درک موضوع مراجعه کنید به مقاله ۲ "تشکل زنان خود اشتغال در هند" و "آشپزخانه‌های عمومی در پرو" (هر دو نوشته در ویژه نامه کانون به مناسبت هشتم مارس منتشر شده است). فعالان چپ و رادیکال ضمن این که در هر گام می‌کوشند بهبودی هر چند اندک در معیشت و زندگی کارگران و توده‌های محروم را فراهم نمایند اما مرزبندی همیشگی خود را با جریانات رفرمیستی و سرمایه داری هر چه روشن تر ترسیم می‌نمایند. از نظر ما آن‌ها به جنبش توده‌ای به مثابه هدفی در خود نگریسته و تقریبا در آن حل شده و یا به دنباله‌چه آن تبدیل می‌شوند حال آن که فعالان

واقعی ضد سرمایه داری و رادیکال، جنبش را وسیله‌ای برای ارتقاء سطح معیشت و آگاهی و تشکل آنها در نظر گرفته و آن را به مثابه سکوی پرش به مراحل بالاتر قرار می‌دهند. این گونه است که به معنی جمله معروف "تعلیم دهندگان خود باید تعلیم دیده باشند" پی می‌بریم.

قطعا در مسیر با جریانات غیر کارگری و ضد کارگری روبرو می‌شویم که تا مقطعی ظاهرا هم جهت و هم گام هستیم. ما باید صف و تشکیلات مستقل خود را داشته و دائما در تقویت آن بکوشیم تا وزنه ای در برابر آن‌ها و سری در برابر آن‌ها داشته باشیم. با حفظ تمامی پرنسیپ‌های طبقاتی و شعارهای خود. این است راه تقویت جنبش کارگری و در نهایت و در صورت لزوم همراهی و ائتلاف با جریانات دیگر در مدت معین و با سیاست‌های تعریف شده و مشخص.

اگر مقابله جدی و سیاسی همه جانبه با جریانات ضد کارگری یک وظیفه همیشگی و خدشه ناپذیر فعالان کارگری است، تلاش برای بهبود رهبری و هدایت مبارزات کارگری نیز یک اصل اثبات شده و تعطیل ناپذیر ماست.

در این باره رزا لوکزامبورگ در کتاب "اعتصاب توده ای و حزب سیاسی" صفحه ۸۴ چنین می‌گوید:

"اگر باید وسیع ترین اقشار طبقه کارگر برای یک اقدام توده ای سیاسی جذب سوسیال دموکرات‌ها گردند و یا برعکس سوسیال دموکرات‌ها باید رهبری واقعی جنبش توده ای را بدست آورند و آن را حفظ کنند و اگر باید آن‌ها به مفهوم سیاسی فرمانروایان کل جنبش باشند پس آن‌ها باید با روشنی و وضوح، با پیگیری و قاطعیت بسیار زیاد طبقه کارگر آلمان را نسبت به تاکتیک‌ها و هدف‌هایش در دوره مبارزاتی آینده آگاه کنند". (تاکید از رزا لوکزامبورگ است)

با این توضیح می‌رسیم به مفهوم واقعی راه رفتن روی ۲ پای خود. اول اتکاء هر چه بیشتر بر جنبش توده‌ای کارگران و فرو دستان و دوم هدایت و رهبری تشکل‌های مستقل این طبقه، به عنوان تنها آلترناتیوی که کمترین خسارت و هزینه و عملی‌ترین امکان دگرگونی برای بهبود وضعیت توده‌های مردم را به دنبال دارد. ترویج این ایده‌ها و فعالیت و سازماندهی بر این اساس کمک بسیار شایانی برای تبدیل

فعالان کارگری پراکنده و محدود به یک قطب اجتماعی مطرح در سطح جامع برای تغییر توازن قواست و پیگیری مطالبات طبقه کارگر است.

۱ - تیترا این نوشته را که برگرفته از شعار انقلاب چین است، مدیون یادآوری آقای "فریبرز رئیس دانا" هشتم

سرمایه‌داری متأخر و دگردیسی در ارزش مصرف: شهر، الگوی خرید و از خود بیگانگی کالاها

محمد خانی

کانون مدافعان حقوق کارگر - در نظام سرمایه‌داری متأخر، یعنی دورانی که ما اکنون در آن زندگی می‌کنیم، تحولی بنیادین رخ داده است. ما امروزه در بسیاری از فضاهای مملو از تصاویر و خبرها، مثل اخبار و فیلم‌های تلویزیونی، بولتن‌ها، ویتترین‌های مغازه‌ها، گفت و گوهای هر روزه در مدرسه، خیابان‌ها، وسایل نقلیه عمومی و در بسیاری از الگوهای رفتاری مثل پرسه زدن در بازارها، نشستن هر روزه جلوی تلویزیون، توجه ویژه و صحبت کردن در مورد اجناس تازه به بازار آمده و خریدهای پی‌درپی، همه و همه، فضایی را تجربه می‌کنیم که در آن نوعی تغییر بنیادین چشم‌گیر است و آن از خود بیگانه شدن کالاها است.

در دوران آغازین نظام سرمایه‌داری، کالاها عمدتاً، خریداری می‌شدند تا نیازی را برآورند، این ارزش مصرف کالاها را تشکیل می‌داد. از این رو، یکی از وجوه کالا (ارزش مصرف) این بود که نیازی را برآورد، نیازی که با ماهیت و سرشت آن کالا، با کیفیت آن کالا در ارتباط بود (مارکس، ۱۳۷۹: ۸۹). برای مثال، ارزش مصرف آب، با کیفیت درونی آن و نیز با نیازی که ارضاء می‌کرد، در ارتباط بود. به عبارت دیگر، "آب" به دلیل کیفیت درونی خود می‌توانست موجب رفع نیاز تشنگی، کاهش دمای بدن، شست و شو و امثالهم شود، بنابراین، کسی که یک "بطری آب" می‌خرد، به آن ارزش مصرف، چشم داشت و می‌خواست نیاز خود را برطرف کند، به این دلیل که رفع آن نیاز با کیفیت درونی آن کالا پیوند داشت و به طور غیرمستقیم به کیفیت درونی آن کالا توجه داشت. این ارزش‌های مصرف (رفع تشنگی و امثالهم) همگی از

سرشت و کیفیت آب بر می‌آمدند. کالاهای دیگر نیز به همین منوال؛ "لباس" (ارزش مصرف لباس) برای پوشاندن بدن، بالا نگه‌داشتن دمای بدن و زیبایی و "کفش" برای پوشاندن پا، حفظ بهداشت پا، سهولت در راه رفتن و امثالهم و تلفن، برای برقراری ارتباط به کار می‌رفت و مسلماً نیازهایی که آن کالاها بر می‌آوردند با کیفیت درونی‌شان پیوند داشت.

از این رو، هر چند در نظام سرمایه‌داری، انسان از کار، فرایند تولید، و محصول کار خود بیگانه گشت (مارکس، ۱۳۷۷) و در فرایند کالاشدگی مصرف، بسیاری از ناکالاهای، مثل کار، طبیعت و پول، نیز از سرشت درونی‌شان تهی شدند و به کالا تبدیل شدند (مالجو، ۱۳۹۰)، ولی هنوز کالا، از خودبیگانه نگشته بود و ارزش مصرف آن، در پیوند با کیفیت درونی آن بود.

امروزه بسیاری افرادی که در بازارها پرسه می‌زنند و به دنبال کالاها می‌گردند و در نهایت کالایی خریداری می‌کنند، دیگر به دنبال ارزش مصرفی نیستند که با کیفیت درونی آن کالا پیوند داشته باشد، آن‌ها اگر لباس می‌خرند، اگر کفش می‌خرند، اگر کیف، کلاه، موبایل، ماشین و امثالهم می‌خرند، عمدتاً توجه ناچیزی به کیفیت درونی آن دارند (اگر اصلاً چنین توجهی داشته باشند) و عمدتاً به دنبال یک چیز و رفع یک نیاز هستند؛ آن‌ها می‌خواهند تمایز خود را از طبقات پایین‌تر به نمایش بگذارند (بورديو، ۱۳۹۰: ۳۵۵-۴۳۶). می‌خواهند نشان دهند با آنانی که توانایی خرید این کالاها را ندارند، تفاوت دارند. از این رو می‌توان گفت آن‌ها همه یک ارزش مصرف را می‌خرند: "هویت" و "تمایز طبقاتی". در این جا است که به قول جیمسون، «بازی انگاره‌ها و سبک‌ها ... شیوهی سخن‌گویی افراد و نحوه‌ی تولید و مصرف هنر توسط آنان را فرا می‌گیرد» (آلن، ۱۳۸۹: ۲۶۱). بدین نحو، بسیاری از کالاها، سواى کیفیت متفاوت‌شان، "یک" ارزش مصرف را برآورده می‌سازند. در این وضعیت، این هویت‌ها و تفاوت‌ها هستند که خریداری می‌شوند (نیل، در دست ترجمه) این برندها هستند که خریداری می‌شوند، برندهایی که دیگر، ربطی به کیفیت ساخت کارخانه‌ی تولید کننده‌ی آن ندارند، بلکه نشان‌دهنده‌ی هویتی هستند که در خود حمل می‌کنند. هویتی که به فروش گذاشته شده است (کالاین، ۲۰۰۰). در این جا، اصولاً کالاها همچون حاد-واقعیتی که از هر نوع ارجاع به واقعیت جدا گشته (بورديو، ۱۳۸۶: ۸۶)، از خودبیگانه می‌شوند، از ارزش مصرف مبتنی بر کیفیت درونی خود جدا می‌شوند و تنها بر یک چیز دلالت می‌کنند، «منزلت [اجتماعی]، ... آن‌ها بیش از آن که برای ارضای یک

دست‌ها، کردن و صورت) یا مکان زندگی در شهرهایی که کالبدی طبقاتی دارند، (مثلاً در شمال شهر) به نمایش بگذارند و دردناک‌تر این که، با هژمونیک شدن این روند، افراد طبقه‌ی متوسط و نیز فرودست جامعه می‌کوشند، با ایجاد کاستی در زمان فراغت از کار و کیفیت زندگی خود، در هزینه‌های آموزشی و تربیتی فرزندان خود، در کیفیت مسکن یا بهداشت خود و با کار شبانه‌روزی و خریدهای پی‌درپی، از این رقابت عقب نمانند. این روند، برای آنان، جز استثمار و بردگی مضاعف، فرسایش مداوم نیروی کار و تکریم زنجیرهای بردگی، چیزی به ارمغان نمی‌آورد.

منابع:

- آن، گراهام (۱۳۸۹)، *بینامتنیت*، ترجمه‌ی پیام یزدانجو، چاپ سوم، نشر مرکز.
 - بوردیو، پی‌یر (۱۳۹۰)، *تمایز*، ترجمه‌ی حسن چاوشیان، تهران: نشر ثالث.
 - بوردیو، ژان (۱۳۸۶)، در بوردیو و [دیگران] (۱۳۸۶)، *سرگشتگی نشانه‌ها*، ترجمه‌ی مانی حقیقی، چاپ چهارم، تهران: نشر مرکز (ص. ۸۵-۱۰۱).
 - لچت، جان (۱۳۸۳)، *پنجاه متفکر بزرگ معاصر، از ساختارگرایی تا پسامدرنیته*، ترجمه‌ی محسن حکیمی، چاپ سوم، تهران: انتشارات خجسته.
 - مارکس، کارل (۱۳۷۷)، *گروندریسه، مباحث نقد اقتصاد سیاسی*، ترجمه‌ی باقر پرهام و احمد تدین، جلد اول، چاپ دوم، تهران: نشر آگه.
 - مارکس، کارل (۱۳۷۹)، *سرمایه*، ترجمه‌ی ایرج اسکندری، چاپ دوم، تهران: انتشارات فردوس.
 - مالجو، محمد (۱۳۹۰)، *سمینار بررسی اقتصادی-اجتماعی جنبش وال‌استریت*، انجمن جامعه‌شناسی ایران، در: <http://www.isa.org.ir>.
 - نیل، ویلیام (در دست ترجمه)، *برنامه‌ریزی شهری و هویت فرهنگی*، ترجمه‌ی محمد خانی، در:
- Nill, William (2004), *Urban Planning and Cultural Identity*, London: Routledge, p: 8
- Klein, Naomi (2000), *No Logo*, London: HarperCollins.

نیاز تولید شوند، برای دلالت یک منزلت [اجتماعی] تولید می‌شوند» (لچت، ۱۳۸۳: ۳۴۳). این گونه، ارزش مصرف کالا پیوند خود را از کیفیات درونی و سرشت آن جدا می‌سازد و تنها یک نیاز، یک خواست، یک نیاز مصرف را برآورده می‌سازد و آن هم نه به طور درونی، بلکه به مثابه‌ی یک نشانه و با برندن، با هویت بخشی و سبک زندگی‌یی که در خود حمل می‌کنند. بدین سان، کالاها، همه از خودشان، از سرشت‌شان و از کیفیات درونی‌شان بیگانه می‌شوند.

از سوی دیگر، این هویت خریداری شده، هویتی شکننده است. هویتی است که هر روز باید تکرار شود، باید نو شود، باید با خریدهای تازه جان بگیرد و گر نه فرسوده می‌شود و از هم می‌پاشد. افرادی که با خریدهای خود می‌خواهند تفاوت خود را از دیگران، از طبقات فرودست جامعه نشان دهند، در این تجدید خرید هر روزه، پرسه‌زدن‌های هر روزه در بازار که به امری هر روزه تبدیل می‌شود، به دنبال تازه کردن این هویت هستند. این خریدها، سوبه‌ی دیگری نیز دارد. این خرید هر روزه - ی کالا، خود نیازمند کار بیشتر، یا استثمار بیشتر نیروی کار هستند، از این رو، از سوبی، موجب کاهش فراغت از کار، آموزش و بهداشت نیروی کار و از سوی دیگر، تثبیت نظام سرمایه‌داری (به ویژه در دوران بحران این نظام) و عبارتی دقیق‌تر، تحکیم زنجیرهای بردگی می‌شود. این نو به نو کردن هویت، به نوعی سبک رفتاری دامن می‌زند. نوعی سبک زندگی که با این ماهیت تغییر یافته‌ی ارزش مصرف کالا پیوند دارد، یعنی پرسه زدن هر روزه در بازارها و خرید هر روزه کالاها به مثابه‌ی هویت. این روند از سوی دیگر، با حجم عظیمی از تبلیغاتی پیوند دارد که در فیلم‌ها، تصاویر و اخبار (در فیلم‌های تلویزیونی، بولتن‌ها، ویرتین‌های مغازه‌ها، گفت و گوهای هر روزه در مدرسه، خیابان، وسایل نقلیه‌ی عمومی) به ترویج و تشویق این سبک رفتاری از خودبیگانه شده می‌پردازد.

اما بُعد دردناک این تغییر، هژمونیک شدن آن است. شاید امروزه دیگر، نزد بسیاری از مردم بسیار طبیعی به نظر آید که طبقات بالا، تفاوت و تمایز خود را در خریدها و انواع کالاهای مصرفی از جمله کالاها و رفتارهای فرهنگی خود، مثل خرید کتاب‌ها و موسیقی‌ها خاص، رفتن به تئاتر، کافه‌نشینی‌ها، ذائقه‌های غذایی، سبک غذا خوردن، طرز ادای کلمات (غالباً با جلوی دهان و لب‌ها) و حتا با حرکات بدن (به ویژه



کارگران آن مجموعه برای استعمار بیشتر زیرا که مدیران برای فرار از قوانین حمایتی قانون کار، که به اعتقاد نگارنده سهم کارگر از قانون کار بسیار ناچیز است، همانند تشکل مستقل، در جهت پرداخت کمترین دستمزد و بهره‌کشی از کارگر از این تابوی خصوصی‌سازی استفاده می‌کنند و کارگر را بر سر دو راهی امنیت شغلی و بهره‌کشی قرار می‌دهند. با عنوان اینکه اگر کارگران خواستار پیگیری حداقل حقوق قانونی مطابق قوانین موجود باشند، شروع به تبلیغات سوء و ترساندن کارگر که: شرکت را به سمت خصوصی‌سازی سوق می‌دهیم و کارگران اخراج می‌شوند و لذا کارگران نیز از ترس بیکار شدن در زمانی که تورم جامعه روزانه چندین درصد اضافه می‌شود و نبود کار در سطح کشور، تن به خواسته‌های مدیران می‌دهند. در بیشتر مواقع مدیران با این حربه موفق می‌شوند که کارگران را بترسانند زیرا هیچ تشکل مستقل کارگری که از طرف کارگران حمایت شود جهت جانب‌داری و حمایت از حقوق کارگر در ایران وجود ندارد، تنها سندیکای رانندگان و کارگران اتوبوس‌رانی تهران و حومه با تمام قوا جلوی بی‌قانونی و بی‌اخلاقی‌ها مقاومت کرده و هزینه‌های هنگفتی اعم از اخراج و بیکاری و زندان را داده است.

اگر با دقت بیشتری به اصل ۴۴ قانون اساسی نظر کنیم خواهیم دید که اموال عمومی همچنان باید در اختیار دولت بماند مانند صنایع مادر، مخابرات، بانک‌ها و راه و آهن و غیره... اما با تفسیرهای غلط جهت منفعت‌طلبی عده‌ای هر آنچه را که به عموم مردم تعلق داشت یا به نوعی مالکیت آن دولتی بود و تحت لوای مدیریت دولت بود، به تدریج واگذار کردند. مانند سازمان تأمین اجتماعی که حاصل دست رنج میلیون‌ها کارگر طی ۷۰ الی ۸۰ سال پیش بوده و بدون برنامه واگذار به عده‌ای خاص شد. در بخش حمل‌ونقل درون‌شهری، که نگارنده سال‌ها به‌عنوان راننده اتوبوس مشغول به کار است، با کمی درنگ درمی‌یابیم شرکت‌هایی که مثل قارچ در سطح شهر تهران سر به آسمان کشیده‌اند، که برخی بعد از چند ماه اقدام به جمع‌آوری کرده و فقط از اعتبارات مورد نظر نهایت سوءاستفاده را می‌کنند. جملگی متعلق به افراد خاص می‌باشند. به‌عنوان نمونه: «تعاونی همکار واحد» که دفتر مرکزی آن در میدان «رسالت»، خیابان «هنگام» است تمام مدیران ارشد آن، روزی از مدیران رده‌بالای شرکت اتوبوس‌رانی تهران بوده و پس از بازنشستگی در «تعاونی همکار» سهام‌دار می‌باشند. حال آن که اتوبوس را با شرایطی به رانندگان و کارگران به‌صورت ۴ دانگ از ۶ دانگ و اجاره به‌شرط

خصوصی‌سازی یا منفعت‌طلبی

وحید فریدونی

کانون مدافعان حقوق کارگر - پس از پیروزی انقلاب با وجود فشارهای موجود از جو انقلاب و افکار چپ که رنگ و بوی اسلامی را نیز یدک می‌کشید، دولت تمام اقتصاد را به سمت مدیریت خود پیش برد. با شروع جنگ و وضعیت فوق‌العاده حاکم بر کشور بهانه‌ای همه‌جانبه جهت دولتی کردن اقتصاد را به‌دست داد، (که بخشی از آن در قانون اساسی آمده بود). حتی اقتصاد خرد از این ایده در امان نماند. اما پس از چندین سال به‌خصوص با فروکش کردن تب اولیه انقلاب و خوابیدن جنگ زمزمه‌هایی در راستای خصوصی‌سازی صنایع، معادن، بانک‌ها، حمل‌ونقل عمومی و ریلی، خطوط هوایی، پست و تلگراف و مخابرات و در کل بخش بزرگی از اقتصاد توسط حاکمیت به گوش می‌رسید. و در این راستا سازمانی نیز برای اعمال سیاست‌هایی جهت آزادسازی اقتصاد تأسیس شد و با ابلاغ اصل ۴۴ قانون اساسی از جانب جانشین رهبر انقلاب، واگذاری شرکت‌ها، معادن صنایع مادر، بانک‌ها و حمل‌ونقل عمومی و ریلی، پست و مخابرات و در کل اموالی که به واسطه‌ی بودجه‌ی عمومی دولت حاصل از فروش نفت به مدت بیش از ۳۰ سال و مشارکت بالای مردم ایجاد شده بود، (مانند مخابرات که با مزایده صوری و دستور ریاست جمهوری به نهادهای خاص واگذار شد) تحت نام خصوصی‌سازی با عنوان کوچک کردن دولت اقدام شد.

اگر آمار دقیقی از واگذاری اقتصاد به بخش خصوصی در اختیار باشد، مشخص می‌شود اکثر شرکت‌های فعال سود ده را با مبالغ بسیار ناچیز با عنوان زیان‌ده یا در آستانه‌ی ورشکستگی و تعطیلی، بدون مطالعه در بخش واگذاری به افراد حقیقی و حقوقی خاص واگذار کرده‌اند.

خصوصی‌سازی، زمانی که ایران خواستار عضویت در سازمان تجارت جهانی شد و اصلاحات مد نظر بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی مورد قبول واقع شد، شتاب بیشتری گرفت و لذا بدون برنامه‌ای دقیق و بلندمدت که آثار زیان‌بار آن کمترین حد ممکن را داشته باشد و فقط برای منفعت‌طلبی عده خاص از کسانی که سهم خواهی از انقلاب داشتند واگذاری‌ها انجام پذیرفت. اما در برخی شرکت‌ها که هنوز رنگ و بوی دولتی می‌دهد، خصوصی‌سازی تابویی شده جهت اعمال فشار به

است، مبادرت به اخراج رانندگان معترض می‌کنند. آیا فشار امروزی که بر کارگران وارد می‌شود، ما را به یاد دوران برده‌داری نمی‌اندازد. باورش سخت است اما در قرن ۲۱ برده‌داری رواج دارد حتی بیشتر از گذشته و فقط کلمه‌ی لغوی آن تغییر کرده است: «کارگر»



اعدام، جنایتی دیگر اما بدون مجازات!

احسان سهرابیان مهریزدی

کانون مدافعان حقوق کارگر - پدیده‌ی جرم و نحوه‌ی برخورد با آن اگرچه همواره در طول تاریخ از نگاه "حقوق جزا" چه به وسیله‌ی اندیشمندان و صاحب‌نظران و چه تنظیم‌کنندگان، آمران و مجریان قانون مورد توجه قرار گرفته، اما به جرات می‌توان گفت که کمتر از دیدگاه "حقوق انسانی" و مجرم به مثابه یک فاعل و در عین حال مفعول انسانی - به آن نگریسته شده است. "چیستی" جرم همواره از موارد مورد مناقشه و نحوه‌ی برخورد با آن بعضاً از جامعه‌ای به جامعه‌ی دیگر و از حکومتی به حکومت دیگر دست‌خوش دگرشدگی‌هایی به سود یا زیان بشر بوده است. در این میان مجازات نیز به عنوان ساده‌ترین راه برخورد با مجرم همواره جایگاه ویژه‌ای را به خود اختصاص داده، به طوری که تا کنون نیز روش‌های اصلاحی نتوانسته و اجازه نیافته‌اند که بر مسند آن تکیه کنند.

مدافعان مجازات آن را انتقام جامعه از متعدیان و عامل بازدارنده، مجرم‌ان بالقوه از ارتکاب به جرایم مشابه دانسته و مدافعان مجازات‌های سنگین - از جمله اعدام - نیز مدعی آن هستند که نوع مجازات را «شدت جرم» معین می‌سازد؛ حال آن که پدیده‌ی «جرم»، خود زاییده‌ی شرایط و مناسبات حاکم بر جامعه است و شدت آن نیز نتیجه‌ی عینی همان مناسبات می‌باشد. رفتار مجرم واکنشی عینی به کنش‌های جامعه ای است که او را پس می‌زند و او می‌دارد که خود را از نقش مفعولی - که اتفاقاً همین جامعه برای او تعریف کرده - رها ساخته و به صورت فاعلی هنجارشکن در آید. این بدان معناست که میزان «بیگانگی»

تملک واگذار کرده‌اند که در هر ماه مبلغ قابل‌توجهی از رانندگان بابت امتیاز خط و اتوبوس دریافت می‌کنند. همچنین اکثر ایستگاه‌های «بی آر تی» را نیز در اختیاردارند. اگر برآورد مالی دقیق صورت پذیرد با مبالغ بسیار زیادی روبرو می‌شویم که نصیب «تعاونی همکار» می‌شود.

بنابراین خصوصی‌سازی، حداقل در بخش حمل‌ونقل درون‌شهری کاملاً به ضرر کارگر و به کام مدیران ارشد شرکت، شهرداری و سازمان‌های خاص شده است و اگر یک واکاوی در بخش مسافران نیز انجام دهیم کاملاً با نظر من موافق خواهید شد که تمام هزینه‌های کلان حمل‌ونقل شهری که مطابق قانون از وظایف دولت است، از جیب شهروندان و مسافران تأمین می‌شود و رانندگانی که اقدام به تحویل اتوبوس کردند همگی معترف به زیان می‌باشند زیرا اتوبوس‌رانی و شهرداری به تعهد خود عمل نکرده و تمام هزینه‌های کمرشکن را باید راننده‌ها متقبل شوند. مانند کارواش، لاستیک، قطعات یدکی و پارکینگ جهت پارک اتوبوس. که ابتدا با یارانه دولتی به رانندگان وعده داده شده بود.

نگارنده معتقد است که خصوصی‌سازی فقط برای افراد خاص سود داشته و برای عموم جامعه باعث ضرر است و همچنین تابویی برای کارگران است برای استثمار بیشتر.

در اتوبوس‌رانی با ورود اتوبوس‌های دو کابین که مطابق قوانین راهنمایی و رانندگی، خودرو فوق سنگین و مفصل دار است، شرکت مکلف است که با تغییر اتوبوس‌ها حقوقی متناسب در نظر بگیرد اما در عمل حقوقی اضافه نشد بلکه فشار مضاعفی برای بهره‌کشی بیشتر به رانندگان اعمال شد و مدیران ارشد، همچون آقایان «سندجی»، مدیرعامل، «صادقی پیروز» معاونت منابع انسانی، «مالکی» معاونت اجرایی و «یحیی عظیمی» معاون مدیر، نماینده مدیر در شوراها و رییس کمیته‌ی انضباطی کار، که سه نفر آخری همگی از بازنشستگان ارگان‌ها و سازمان خاص می‌باشند، با بی‌اعتنایی به قانون در شرکت اتوبوس‌رانی با حقوق و مزایای زیاد مشغول می‌باشند که بارها عنوان داشته‌اند «اگر کارگران پیگیر احقاق حق قانونی خود باشند، باقی مانده شرکت واحد را نیز خصوصی کرده» و هرازگاهی طرحی را به شورای شهر ارائه می‌دهند و این تابویی برای رانندگان شده برای بهره‌کشی هر چه بیشتر آقایان مذکور از کارگران. رانندگانی که پیگیر حقوق قانونی باشند. آنها با پرونده‌سازی و سندسازی که از کثیف‌ترین و غیراخلاقی‌ترین اعمال

قطعی در جلوگیری از وقوع جرم و جنایت می‌باشد، چگونه است که در پی تاریخی که همچون قایقی بر سیلاب خون مجازات‌شدگان به کناره‌ی اکنون رسیده است، باز هم جرایم و مجرمان آن هم در چنین ابعادی در تک تک سلول‌های جوامع به حیات خود ادامه می‌دهند؟ این قایق تا کجا باید و می‌تواند بر موج‌های خون به پیش رانده شود؟ شاید از نظر ایشان بتوان گفت: تا نابودی کامل بشریت!

چیزی که واضح است این است که مجازات در مفهوم عام و کلی‌اش و مجازات‌های خشن مانند اعدام، سنگسار، حبس ابد و... در مفهوم خاص آن نه تنها گامی در راستای از میان برداشتن جرم بر نمی‌دارند، بل که با تولید این خشونت احتمالاً ثانویه، راه را برای بازتولید سایر خشونت‌ها که از آنها **بعضا** تحت عنوان جرم یاد می‌شود هموار می‌سازند. آخر چگونه ممکن است فردی که شاهد صحنه‌های خشونت‌بار مجازات بوده است، هیچ گاه در طول زندگانش دست به خشونت نزند؟! این خشونت حتی اگر در حد پرخاش در محیط خانواده، مدرسه یا محل کار و... باشد، باز هم خشونت است؛ و این ساده‌ترین محصول جامعه ای است که خشونت را - حتی اگر صرفاً برای مجرمان جنایی باشد - در مجازات‌هایش بروز می‌دهد.

باید دانست که مجازات تنها یک قربانی ندارد. از صادرکنندگان احکام به مثابه‌ی قربانیان پنهان که به نوبه‌ی خود سهمی عظیم در روند مجازات بر عهده دارند که بگذریم، اگر نخست نگاهی به مجری احکام صادره بیندازیم، خواهیم دید که خشونت در نگاه او جلوه‌ای طبیعی دارد، به خصوص که از دیدگاه قانون جاری نیز چنین خشونتی جرم شناخته نمی‌شود. مجری به عنوان فردی که خشونت را اجرا می‌کند با قرار گرفتن در روند بیگانه شدن از خویش انسانی، هم زمان با فرد مجازات شده، قربانی خشونتی می‌شود که با دست خود - و البته غالباً با حکم فرد یا افراد دیگر - می‌آفریند. از نگاه او جسم و جان انسان‌ها در پیشگاه قانون چیزی بی‌ارزش است. او به عنوان موجودی از خودبیگانه که در حد شیئی بی‌تفکر فروکاسته شده، قادر به تشخیص این مهم نخواهد بود که قانون به مثابه‌ی امری ازلی - ابدی نیست و همان گونه که در بستر تاریخ جوامع شکل می‌گیرد، در روند تحولات جوامع نیز تغییر می‌یابد؛ و بسیاری جرم‌هایی که در این روند به فضیلت و فضیلت‌هایی که به جرم تبدیل گشته‌اند. این امر به ویژه در مورد جرایم و فضایی که به گستره‌های اخلاقی و عقیدتی مربوط می‌گردند بسیار اتفاق افتاده است. اما زمانی که جرم یا نحوه‌ی برخورد با مجرم در بستر تحولات تاریخی

انسان از مناسبات اجتماعی خاص که چنان شرایطی را برایش آفریده و نتیجتاً بیگانگی او از خود - در شدت جرمش منعکس می‌گردد. پس همان گونه که جرم پدیده‌ای با منشاء اجتماعی است، مجازات نیز پدیده‌ای برخاسته از **همان مناسبات** در جهت عبرت و اگر دقیق‌تر به آن بنگریم ارباب عمومی می‌باشد. اما این مجازات‌ها به رغم دامنه‌ی ارباب‌شان، تا کنون قادر به از میان بردن جرم نبوده و از این پس نیز نخواهند بود حتی در جوامعی که مجازات‌ها سنگین‌تر است میزان جرم نیز گسترش بیشتری دارد و نمونه‌ی آن را در وجود مجازات اعدام در کشورهای آمریکا، چین، ایران و عربستان سعودی شاهد هستیم؛ چرا که ریشه‌ی اصلی آن یعنی «از خود بیگانگی» انسان که محصول جامعه‌ی طبقاتی و به عبارتی دیگر در دوره‌ی کنونی، برآیند فرآیند بازتولید سرمایه است، همچنان از طریق بازتولید همین مناسبات، در روند حرکت پیش رونده اش انواع جرایم را نیز تولید و باز تولید می‌نماید.

طبقات حاکمه‌ای که بذرفقر، گرسنگی و تبعیض را می‌پاشند، به یقین نخواهند توانست محصولی چون جامعه‌ی انسانی تعالی یابنده برداشت نمایند. چرا که آنها خود، اولین متجاوزان به حقوق اولیه‌ی انسانی هستند. آنها که انسان را تا حد **بجزا** بازتولید منافع‌شان پایین می‌آورند و او را از وجود انسانی‌اش تهی می‌کنند، چگونه می‌توانند از این «شیء» انتظار داشته باشند که «انسانی» زندگی و عمل کند - آن هم در شرایطی که حداقل‌های زندگی انسانی از او دریغ شده است؟!

آن‌ها خود جامعه‌ی انسانی را تعریف کرده، چارچوب‌ها و هنجارهایش را معین می‌سازند و معترضان به این چارچوب‌ها و هنجارهای حاکمه را مجرم نامیده و به مجازات می‌رسانند. شاید بسیاری از این واکنش‌های معترضان نیز از نظمی انسان‌مدارانه تهی و حتی آمیخته با صورتی از جنایت باشند، اما این امر چیزی از نقش جامعه‌ای کم نمی‌کند که او را به دور از هرگونه حقوق انسانی (از جمله حق آموزش) و تهی از خود رها کرده، جامعه ای که هیچ حقی را به جز حق مالکیت و حقوق تابعه‌ی آن به رسمیت نمی‌شناسد. این جامعه به جای پاسخ دادن به نیازهایی که محرومیت از ارضای آن‌ها، سرخوردگان وضع موجود را به عصیانی، گاه ویران‌گر می‌کشاند، بازدارندگی از طریق مجازات را انتخاب می‌نماید.

اما پرسشی اساسی که باید از مدافعان مجازات به مثابه «امر بازدارنده» به عمل آید این است که اگر آن چنان که می‌گویند، مجازات عاملی

عمومی نیز قرار می‌گیرند. خلبانی که بر فراز شهرها و روستاها و در کل، مناطق انسانی یا مراکزی که وجودشان برای انسان‌ها موید و تداوم بخش زندگی است بمب‌ها را رها می‌کند، خود نیز به همراه بمب‌ها سقوط می‌کند به قعر جهانی که تهی از مفهوم انسان است و آنان که به استقبال چنین جنایتکار مخوفی می‌روند از طبقه‌ی حاکم که بر اساس منافع‌اش عمل می‌کند که بگذریم. رمه‌ی سرخورده‌ای هستند که عقده‌ها و زخم‌های شان تنها با خون دیگران گشوده می‌شود و التیام می‌یابد.

اکنون نکته‌ای دیگر که باید بدان توجه شود و نظام جهانی موجود می‌کوشد تا کمتر مورد توجه قرار گیرد این است که برای جلوگیری از وقوع جرم باید به جست و جوی ریشه‌های وقوع آن رفت و با یافتن و نابودی آن ریشه‌ها از تکرار آن‌ها جلوگیری به عمل آورد و افراد را به جای مجازات، بازپروری نمود و به آغوش جامعه بازگرداند. اما نظام جهانی حاکم از چنین جست و جوهای واهمه دارد؛ زیرا که این ریشه‌ها در خاک همین نظام طبقاتی است که گسترش یافته و آن را در راستای حفظ و بقای اش یاری می‌کنند.

لغو رسمی مجازات در معنای عام آن و مجازات‌های خشن همانند اعدام، سنگسار، قطع عضو، شلاق و... نه تنها به بازگذاشتن دست افراد برای ارتکاب به جنایت _ آن چنان که مدافعان مجازات می‌گویند_ نمی‌انجامد، بل که آموزشی عمومی را در پی خواهد داشت که طی آن با مذموم دانستن هرگونه خشونت _حتا در مورد جنایتکاران_ افراد را به رعایت موازین انسانی تشویق خواهد کرد.

پی نوشت:

۱- مقوله‌ی دفاع از حیات، مبارزه در راه آزادی و رهایی و حفاظت از دست‌آوردهای انسان بنیاد در برابر دشمنان **خشن** آن هم به خصوص در روند تحولات انقلابی که از جانب طبقات حاکمه کوشیده می‌شود با سرکوب و به خاک و خون کشیدن آن را به تسلیم وا دارند _که البته همگی این موارد نیز در چارچوب حق «دفاع» گنجانیده می‌شوند_ امر دیگری است که نیاز به بررسی جداگانه‌ای در نوشته‌ای دیگر دارد. با این همه از شدت وضوح لازم به توضیح نیست که همان گونه که هیچ هدفی _هر چند انسان محور_ نمی‌تواند موجب توجیه وسیله‌اش گردد، هیچ گونه وحشی‌گری و قساوت نیز حتا در راستای چنین اهدافی توجیه‌پذیر نمی‌باشد.

- اجتماعی تغییر می‌یابد، چه کسی و چگونه می‌خواهد _و اصلا می‌تواند_ جفای رفته به فرد مجازات شده در گذشته را بزداید؟ و چه بسیار انسان‌هایی که در طول تاریخ به دلیل داشتن دیدگاه‌هایی که امروزه حتا درستی شان از لحاظ دانش بشری به اثبات رسیده و یا دست کم مورد پذیرش عموم _از جمله قانون‌گذاران_ واقع شده اند، مورد تعقیب و شکنجه و اعدام قرار گرفته‌اند. اکنون چه کسی می‌تواند پاسخ‌گوی آن همه قساوت در برخورد با آن جان‌های نو جو باشد؟ قساوت همواره محصول اصرار عوامل سلطه‌گر بر تداوم وضع موجود است. وضعیتی که تداومش تنها توجیه طبقاتی دارد و این تنها ابزاری است که آن را با دست کاری در مفهوم غریزه‌ی بقایابی و بازتعریف آن به شکلی وارونه، بر **نوعی** از غریزه‌ی «تنازع بقا» استوار می‌سازد. آگاهی طبقاتی مجازات‌کنندگان تنها یک غریزه‌ی «ایجادی» است؛ غریزه‌ی ای سخیف که در صورت ماندگاری اش جامعه‌ی بشری را به نابودی می‌کشاند. این غریزه برآیند منافع طبقات فرادست است؛ حال چه فرق می‌کند که این طبقه، طبقه‌ی حاکم در جوامع رسماً سرمایه‌داری باشد و یا طبقه‌ی برگزیده‌ای مانند «نومن کلاتورا» در جوامع پسا انقلابی؟!

نکته‌ای که اتفاقاً در همین جا _درست در ادامه‌ی نگاه به این غریزه‌ی غیرطبیعی_ باید مورد توجه قرار گیرد این است که از نگاه این طبقات جنایت همیشه جنایت نیست و مرتکبان این اعمال نیز همواره مجرم و مستحق مجازات شناخته نمی‌شوند. گاهی بسیاری از آنان قهرمانان ملی و میهنی نام می‌گیرند و از سوی این طبقات و فریب‌خوردگان آنان در میان پرچم‌های افراشته و مارش‌های باشکوه نظامی با حلقه‌های گل و مدال‌های افتخار استقبال می‌شوند. به عنوان مثال هواییمایی را در نظر بگیرید که برای بمباران منطقه‌ی ای به پرواز درمی‌آید؛ گذشته از این که این عمل به خودی خود _حتا در مورد کشتن دشمنان_ (۱) تا چه اندازه می‌تواند وحشیانه و ارتجاعی باشد، انسان‌های بی‌گناه دیگری که شاید هیچ گونه هم‌سویی مستقیم و غیر مستقیمی با دشمنان نداشته باشند را نیز **به قتل می‌رساند**. اما در اینجا چیزی که اغلب از دید ذهن «عام» _به مثابه کسانی که عموماً سودی نیز از تداوم وضعیت موجود عایدشان نمی‌گردد_ پنهان می‌ماند این است که این افراد نه تنها از سوی مجریان قانون و یا حتا در ذهن توده‌های مردم محاکمه نمی‌گردند و به دستان بی رحم «مجازات» _این آیه‌ی منزل و مبتذل بازمانده از دوران سپری شده_ سپرده نمی‌شوند، بل که مورد تقدیر

انعطاف‌پذیری همیشه خوب نیست!

خسرو صادقی بروجنی

در این زمینه پیروبودیو جامعه‌شناس فرانسوی و از مهم‌ترین منتقدین نولیبرالیسم، نمونه‌ای از استفاده‌ی واژگان با بارمعنایی مثبت و در تبلیغ برنامه‌های اقتصادی نولیبرالی در فرانسه را در کتاب خود تحت نام «گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی مقابل نولیبرالیسم» بیان می‌کند:

«در فرانسه، به جای «کارفرما» (Le patronat) می‌گویند «نیروهای زنده‌ی ملت» (Le forces de la nation)؛ شرکتی که کارگزارانش را بیرون می‌کند، به کنایه‌ای ورزشی «لاغر» می‌شود (بدن سراپا باید لاغر باشد). برای آنکه اعلام کنند شرکتی می‌خواهد ۲۰۰۰ تن بیرون کند، مفسر می‌نویسد: «برنامه‌ی اجتماعی شجاعانه‌ی شرکت آلتال».

در ایران نیز استفاده از اصطلاح «کارآفرین» به جای «کارفرما» و «سرمایه‌دار»، «اقتصاد مقاومتی» به جای «ریاضت اقتصادی»، «هدفمندسازی یارانه‌ها» به جای «حذف یارانه‌ها»، ... را می‌توان در همین راستا تحلیل کرد. به عبارت دیگر از مفاهیمی با بار معنایی مثبت استفاده می‌شود تا آثار منفی این سیاست‌ها حداقل در چهارچوب زبانی پنهان نگه داشته شود. در ابتدا به بار مثبت معنایی واژه‌ی «انعطاف‌پذیر» و استفاده‌ی نیت‌مند از آن اشاره شد. اما بررسی دقیق‌تر در این زمینه و معنای واقعی آن را می‌توان از بیان برنامه‌های اقتصادی آتی و از کتابی در این مورد استنباط کرد.

در کتاب «امنیت ملی و نظام اقتصادی ایران» نوشته‌ی حسن روحانی، محمداقبر نوبخت، محمد نیاوندیان و اکبر ترکان - رئیس‌جمهور و مشاوران ایشان - در فصل دهم (صفحات ۳۳۵-۳۴۰) با ترجمه‌ی برخی مقالات اقتصاددانان نولیبرال و نئوکلاسیک و نقل قول از آن‌ها و با استعانت از نظرات دکتر نوبخت در مورد قانون کار، به این نتیجه می‌رسند که: «یکی از معضلات کارفرمایان و کارخانه‌های کشور، وجود اتحادیه‌های کارگری است! لذا کارگران باید نسبت به خواسته‌های کارآفرینان «انعطاف» داشته باشند. از سوی دیگر یکی از چالش‌های دیگر قانون کار است که در آن طرف صاحب سرمایه مظلوم واقع شده است. لذا برای افزایش سطح اشتغال و رشد بهره‌وری و اینکه کارفرما در آینده بتواند باز هم استخدام انجام دهد، باید در قانون «حداقل دستمزد و کف دستمزد» تغییر ایجاد کرد و به کارگر و کارفرما اجازه داده شود که در دستمزدهای پایین‌تر و با مزایای اجتماعی ناچیزتر برای یکدیگر کار کنند و آزادی‌های اقتصادی نباید محدود گردد». این نقل به مضمون‌ها با عبارت مستقیم صفحه ۳۳۶ پایان داده می‌شود: «یکی از مشکلات،

کانون مدافعان حقوق کارگر - «عشق کلمه‌ئی است که از رابطه‌ی انسان و اتومبیل سخن می‌گوید و انقلاب نامی است که بر مایع ظرف‌شوئی نوظهوری نهاده‌اند. افتخار احساسی است که از استحمام با نوعی صابون مخصوص زیبایی به‌آدمی دست می‌دهد و سعادت لذت عمیقی است که از خوردن سوسیس حاصل می‌شود.» (ادواردو گالنانو).

با کالایی شدن روابط انسانی، رابطه‌ی میان انسان‌ها تبدیل به رابطه‌ی میان اشیاء می‌شود. از این رو جهان کالاها و جهان انسان‌ها در ارتباطی دوسویه و تنگاتنگ و امدار یکدیگرند و از مفاهیم یکدیگر استفاده می‌کنند. یکی از این مفاهیم که در رابطه‌ی نیروی کار و کارفرما از آن به کرات استفاده می‌شود واژه‌ی «انعطاف‌پذیر» است. انعطاف‌پذیر صفتی انسانی و مثبت تلقی می‌شود که مقابل صفاتی منفی چون «دگم، مرتجع، سرسخت، خشک» به کار می‌رود. هر کسی سعی می‌کند از چنین صفات منفی دوری کرده و در رفتار خود به گونه‌ای باشد که این صفات را به او منتسب نکنند. در باور عمومی، شخص انعطاف‌پذیر، کسی است که در مواجهه با نظریات مخالف و یا شرایط مختلف از خود نرمش و سازش نشان می‌دهد، از یکدندگی به دور است و آن چنان سلطه‌گری ندارد که نظریاتش را به دیگران تحمیل کند.

اما استفاده از صفتی چون انعطاف‌پذیر برای رابطه‌ی نیروی کار و کارفرما علی‌رغم مثبت بودن چنین مفهومی نزد باور عمومی، دارای معانی مشخص و تعریف شده‌ای است که در تبلیغات رسمی نه تنها به آن‌ها اشاره نمی‌شود، بلکه سعی می‌گردد معانی اقتصاد سیاسی این مفاهیم نیز همچون معانی عمومی و اخلاقی آن‌ها بار معنایی مثبتی را به اذهان متبادر کند.

استفاده از این راهکار، یعنی استفاده از مفاهیم و معانی مثبت در باور عمومی برای بیان برنامه‌های سیاسی و اقتصادی و القای درستی آن‌ها به اتکای چنین مفاهیمی، محدود به واژه‌ی فوق‌الذکر و مختص به جغرافیای ما نیست. بلکه همچون موارد دیگر، در این زمینه نیز نوعی دنباله‌روی از منطق جهانی سرمایه وجود دارد؛ استفاده از ابزارهای فرهنگی و تبلیغی برای بسط سلطه‌ی اقتصادی و سیاسی.

در فقدان اتحادیه‌های کارگری که توان چانه زنی برای میزان حداقل حقوق را داشته باشند، سرمایه‌دار با کمک دولت حامی‌اش توانایی تعیین میزان حداقل حقوق دلخواهش برای نیروی کار را خواهد داشت. این میزان که بالطبع میزان دلخواه کارگران نخواهد بود، آن‌ها را از داشتن یک معیشت حداقلی در نسبت با تورم محروم می‌کند. بنابراین آن‌ها مجبور خواهند بود برای افزایش میزان درآمدشان ساعات بیشتری را کار کنند و یا در ساعاتی ثابت با شدت بیشتری کار کنند که نتیجه‌ی هر دو افزایش بهره‌وری نیروی کار خواهد بود. بنابراین بهره‌وری مورد اشاره که در ارتباط با فقدان قدرت چانه‌زنی اتحادیه کارگری و کاهش حداقل دستمزد است، ترجمه‌ی منزه طلبانه‌ای از «بهره‌کشی» است.

اما اگر کاهش حداقل حقوق، فقدان اتحادیه کارگری، بهره‌کشی، سلطه‌ی سرمایه بر کار و ... مصادیق «انعطاف پذیری» نیروی کار هستند، بر خلاف باور عمومی در مورد صفت اخلاقی انعطاف پذیری، می‌توان معنای مثبتی برای «انعطاف‌ناپذیری» در رابطه‌ی نیروی کار و سرمایه در نظر گرفت. این به معنای، بهره‌مندی نیروی کار از اتحادیه و سندیکای مستقل برای تحمیل مطالباتش بر سرمایه، بهره‌مندی از کرامت انسانی با برخورداری از رفاه و عدالت اجتماعی و فراهم کردن شرایطی است که نیروی کار بتواند آزادانه استعدادها و توانایی‌های بالقوه‌ی خود را به فعلیت برساند. تنها در چنین شرایطی است که می‌توان از «آزادی» صحبت کرد. در غیر این صورت، آزادی موجود همانا آزادی بازار و آزادی برای بهره‌کشی بیشتر از نیروی کار است و از این رو انعطاف پذیری همیشه خوب نیست!

دموکراسی‌های رصد کارانه

فریبرز رییس دانا

کانون مدافعان حقوق کارگر - مورد ادوارد اسنودن، جوان پیمانکار خدمات کامپیوتری در آژانس امنیت ملی امریکا البته بسیار تکراری است اما قطعا یکی از تکان دهنده‌ترین مواردی است که نشان می‌دهد تکنولوژی ارتباطی در خدمت قدرت‌های ریز و درشت جهان سرمایه‌داری و سلطه‌گران بین‌المللی و خودکامگان کشورها چگونه به

چانه زنی نیروی کار بر سر دستمزد است». «چالش دیگر هزینه‌ی بالای اخراج نیروی کار برای کارفرما است».

همان‌طور که از متن فوق برداشت می‌شود، در چهارچوب فکری تدوین کنندگان برنامه‌های اقتصادی دولت آتی نیروی کار نسبت به شرایط کاری که سرمایه‌دار (یا همان کارآفرین از نظر آن‌ها) برای آن‌ها تنظیم می‌کند باید «انعطاف پذیر» باشند. اما انعطاف پذیری چیست؟ انعطاف پذیری عبارت است از کلیه‌ی اقداماتی که باید صورت بگیرد تا سودآوری سرمایه‌دار خصوصی یا دولتی مختل نشود و بهره‌وری نیروی کار را افزایش دهد. این اقدامات، از روش‌هایی چون شناور کردن زمان کار شامل یک هفته کار فشرده، استخدام نیمه وقت، غیردائم، تقسیم نوبتی کار، کار ساعتی و حتی استفاده از زمان‌های مرخصی، تا استفاده از اشتغال غیر رسمی و کار ارزان کودکان و زنان را در بر می‌گیرد.

در این میان یکی از موانع انعطاف پذیری کار، وجود سندیکاها و تشکل‌های کارگری است. سندیکاها کارگری بر سر میزان زمان کار و حداقل حقوق کارگران چانه‌زنی می‌کنند و سعی دارند مطالبات آن‌ها بر سرمایه‌دار تحمیل کنند. چنین تلاشی موجب محدود شدن اختیارات و آزادی سرمایه‌دار برای تعیین دستمزد و شرایط کاری دلخواهش اعم از بیمه، ساعت کاری، مرخصی، مزایای اجتماعی خواهد شد. بنابراین برای حفظ و افزایش سود لازم است که نیروی کار از توان لازم برای مقاومت، ایستادگی یا انعطاف‌ناپذیری برخوردار نباشد. همین‌طور در استفاده از مشاغل غیر رسمی، کارفرما قادر است تعهدات خود نسبت به نیروی کار رسمی را در قبال نیروی کار غیررسمی انجام ندهد و از این طریق هزینه‌های نیروی کار را کاهش دهد.

نگارندگان کتاب فوق‌الذکر در جایی عنوان می‌کنند: «لذا برای افزایش سطح اشتغال و رشد بهره‌وری و اینکه کارفرما در آینده بتواند باز هم استخدام انجام دهد، باید در قانون «حداقل دستمزد و کف دستمزد» تغییر ایجاد کرد و به کارگر و کارفرما اجازه داده شود که در دستمزدهای پایین‌تر و با مزایای اجتماعی ناچیزتر برای یکدیگر کار کنند».

اما معنای چنین جملات ظاهرالصلاحی به واقع چیست؟! چه ارتباطی میان رشد بهره‌وری و میزان کف دستمزد وجود دارد؟! برای پی بردن به چنین ارتباطی چندان نیازی به کنکاش در کتب اقتصادی و اطلاع از مفاهیم پیچیده‌ی فنی نیست. واقعیت‌های روزمره‌ی نیروی کار به بسیاری از این سوالات جواب خواهد داد.

و کنترل باشد چه نامستقیم و چه از سوی بهره‌برداران وارد در امور تولید و مصرف این فن آوری در شیمی و داروسازی نیز اوضاع همین است. این داروهای مخدر و روان‌گردان که ساخته می‌شود و در ده سال گذشته به اندازی تمام معتادان نارکوتیکی و اپیومی معتاد و فلاکت زده روی دست جامعه گذاشته اند همگی فرزندان رشد و توسعه‌ی دانش شیمی دارویی از نوع سرمایه‌داری صنعتی جهانی‌اند. اتفاقاً در شگردهای انتخاباتی که می‌آیند و رشد دموکراتیسم را جهت دهی و محدود می‌کنند نیز همین دوگانگی وجود دارد. از یک سوشالیزم در انتخابات و رویه ضروری ساختن انتخابات مطرح می‌شود که به نظر فرایندی خوب و ضروری برای توسعه‌ی مشارکت انسان‌ها در سرنوشت‌شان می‌رسد اما در همان حال این جهت‌دهی‌ها به مسخ شدن، دل بستن به محدودیت‌ها و شخصیت‌های معین پیش رو نهاده شده، قناعت‌پیشگی به دموکراسی حمایتی و مکانیکی شدن زندگی سیاسی یاری می‌رسانند و جای رشد آگاهی و مشارکت‌های واقعی را می‌گیرند. دموکراسی بورژوازی راه‌های انسداد و جهت‌یابی خود را نیز در جریان حرکت خود می‌سازند.

گمان نبریم آنچه در تضاد و دوگانگی فن آوری، تهدید، زندگی سیاسی و اجتماعی گفتیم فقط به سرمایه‌داری صنعتی و جهان امپریالیستی مربوط و محدود می‌شود. این گونه نیست زیرا نظام‌های خودکامه نیز از جنبه‌های مختلف، گیریم در حد توان علمی و عملی خود، به روش‌های تسلط بر جامعه، اندیشه و ارتباط‌های انسانی متوسل می‌شوند. بی‌تردید رژیم‌هایی مانند کره‌ی شمالی از ابزارهای مستقیم کنترل افکار عمومی استفاده می‌کند و بی‌تردید رژیم‌هایی مانند ونزوئلا چنین نمی‌کند و بیشتر به دموکراسی‌های مستقیم و انتخابات سالم متوسل می‌شود. البته که کشورهای کم‌توسعه نیز می‌توانند، و چه بسا توانسته‌اند، منابع اقتصادی را در جهت تولید نظامی و زیرساخت‌هایی هدایت کنند که با اقتصاد ترکیبی دولتی - موسساتی - بازاری در هم آمیخته است و نمونه‌ی جدی آن ایران است. اما آنها به ویژه جوامع و اقتصادهای صاحب درآمدهای نفتی با خرید فن آوری ارتباطی هم اقتصاد ویژه‌ی خود را رشد می‌دهند و هم‌رشته‌ای از فعالیت‌های پول‌ساز را به نفع انحصارات داخلی می‌گشایند، هم تجارت سیاسی می‌کنند و هم کنترل فکر و حرکت و آزادی مردم را امکان‌پذیر می‌سازند. باز در ایران و نیز در مثلاً عربستان چنین اتفاقی افتاده است. کامپیوترها، تلفن‌ها، تلفن‌های همراه، آی‌پدها و ده‌ها نوآوری تولیدی استراق سمع هم در خدمت

امر پایش اطلاعات خصوصی و محرمانه‌ی مردم می‌پردازند. ادوارد اسنودن با فرار به هنگ گنک و سپس روسیه اکنون با رویه رو شدن بازگرداندن شدن به امریکا و مجازات چند صد سال زندان نشان داد که دموکراسی امریکایی چگونه اطلاعات و اسرار خصوصی مردم را در مقیاس میلیارد بایتی در هر لحظه از فایل‌ها و تماس‌های شخصی آن‌ها می‌رباید، طبقه‌بندی می‌کند و در معرض دید و پیگیری دستگاه‌های مجهز و پیشرفته و فراگیر نظارت و پیشگیری و سرکوب امنیتی قرار می‌دهد. این دموکراسی مدت‌هاست نشان داده است که دموکراسی نیست زیرا هم مبنای واقعی آن یعنی لیبرالیسم اقتصادی بیش از نه دهه است که مرده است و هم برای بقای خود به تجاوز، جنگ‌افروزی، انواع دخالت، پایش، خبرچینی و ردیابی زندگی هم‌همی مردم جهان نیاز دارد. این دموکراسی به شهروندان هیچ کشوری از جمله شهروندان متحدان اروپایی‌اش نیز رحم نکرده است.

فن‌شناسی ارتباطی گرچه در خدمت اشاعه و تنویر افکار و انتقاد قرار گرفته و مرزهای انواع سانسور را در مسیر تاریخ پشت سر گذاشته است، اما خود در عین حال منشا نظارت، دخالت، خبرچینی و سانسور در مقیاس میلیاردها نفر از مردم جهان، سازمان‌ها، دولت‌ها و تشکل‌ها بوده است. مثل همیشه بورژوازی به صورت تک خطی منشا پیشرفت نبوده است، بلکه با خود درد و رنج و سرکوب و مداخله‌های ضدبشری را نیز به ارمغان آورده است.

دوگانگی و هم‌زادی خیر و شر سرمایه‌داری را به وضوح می‌توان در زمینه‌ی فن‌شناسی اطلاعاتی دریافت. کامپیوترها فقط وسایل تسهیل ارتباط آدمیان نبوده‌اند. آنها در تسخیر فضاها، بشری، بهره‌کشی، در نظارت بر کار انسان، در بیگانه‌سازی، در خیرچینی و در شناخت و در غارت منابع کشورها نیز نقش‌های اساسی ایفا کرده‌اند. برای ما روشنفکران که لحظه‌ای را در گسترش آزادی‌ها و دفاع از اراده‌ی مردم نباید از دست دهیم، هم چنین نباید لحظه‌ای از تکنولوژی اطلاعاتی فارغ شویم، این وظیفه‌ی رسانه‌های دیداری و شنیداری جمعی امپریالیسم سلطه‌ی جهانی و امپریالیسم خبری است که نشان دهد فن آوری اطلاعاتی در خدمت دموکراسی و آزادی نولیبرالی قرار گرفته و از این رو پدیده‌ای مثبت و رهایی‌بخش است. اتفاقاً وظیفه‌ی ما نشان دادن این حقیقت است که نه تکنولوژی، بلکه ایدئولوژی نولیبرالی است که زمینه‌های رشد و بهره‌برداری متضاد از فن آوری‌ها را ایجاد می‌کند، حال چه مستقیم و از سوی دستگاه‌های دولتی و امنیتی و نظامی نظارت

زبان ظاهر شده و می‌گفتند البته لازم است دولت از اسرار خصوصی سر درآورد، زیرا ما ایرانی‌ها این جا در وطن‌مان آمریکا از دست تروریست‌ها شب و روز در بیم به سر می‌بریم. به هر حال دولت آمریکا مانند همیشه گذشته‌ی خودش و مانند همه‌ی دولت‌های نامردمی به شدت طبقاتی با ایجاد وحشت از تروریسم، حضور هر روزه‌ی خود را در زندگی و اسرار خصوصی مردم به منظور سلطه، هدایت اقتصاد سرمایه‌داری، توجیه نظامی‌گری و برتری‌طلبی جهانی آمریکایی توصیه می‌کند. ادعای آمریکا آن است که به ازای میلیاردها نفر - مورد خیرچینی و کسب اطلاعات خصوصی توانسته است تا چند مورد ترور و بمب‌گذاری را خنثی کند. کسی از این موارد هیچ سند و دلیلی در دست ندارد. ضمناً این استدلال ماهیت همان استدلالی را دارد که می‌گوید شکنجه برای به حرف در آوردن متهم می‌تواند جان هزاران انسان بی‌گناه را از خطر ترور برهاند. این استدلال در ابوغریب و گوانتانامو مصداق‌های عملی خود را یافت.

اگر چنین باشد و شکنجه و کنترل اندیشه و زندگی خصوصی مردم به ادعای یک دولت - گیریم از نظر بعضی دولت‌ها خوب توجیه پذیر باشد، چرا نباید آن را برای بقیه‌ی دولت‌ها - که از نظر کسانی دیگر دولت خوب به کار می‌آیند، قابل قبول دانست؟ چرا نباید دولت‌های ایران، کره‌ی شمالی، افریقای جنوبی و مرکزی، برمه، کستاریکا و فرانسه همین ادعا را داشته باشند و چرا نباید دست به بازداشت خودسرانه، آزار و شکنجه، پایش اطلاعات، کشف اسرار خصوصی مردم به بهانه‌ی انگیزه‌ی کشف پیش از اقدام مجریان ترور بزنند؟

می‌دانم پاسخی را بعضی‌ها نهفته در آستین دارند که این دولت‌های دموکراسی‌اند که حق دارند چنین کنند، نه همه‌ی دولت‌ها، زیرا آنها دولت‌های مردمی‌اند پس با اجازه‌ی مردم دست به حذف دموکراسی و آزادی می‌زنند. دولت هیتلری نیز با حمایت مردم دست به جنایت‌های ضدبشری زد و ده‌ها میلیون نفر را کشت. همین دولت آلمان در زمان حمله به بالکان نیز دولت دموکراسی بود و بار دیگر در میان افکار عمومی جهانیان از مردم آلمان مردمی ساخت که به بهانه‌های واهی به کشورهای دیگر حمله می‌کنند. (حمله به بالکان ربطی به مساله کشتار قومی و نژادی نداشت و برای به زانو درآوردن مقاومت در برابر پیشرفت رو به رشد ناتو بود) وانگهی این چه دموکراسی‌ای است که برای بقای

منافع بورژوازی، هم در خدمت استفاده‌های رفاهی و نیازهای مردم قرار می‌گیرند و هم با قدرت تمام در خدمت کنترل فکر و حرکت.

مورد اسنودن صدها بار در آمریکا و اروپا، روسیه و چین تکرار شده است. کشورهای بزرگ دموکراسی یا بزرگ اقتصادی یا هر دو فقط با روش‌های توطئه‌آمیز، خبرسازان و افشاگران جنایت‌های ضدبشری و آزادی‌کشی‌ها را مفقود و ترور نمی‌کند و از پای در نمی‌آورند. آن‌ها شبکه‌های بزرگ ماموران سرکوب اندیشه را از تارو پود همان دموکراسی یا همان رشد اقتصادی‌ای بیرون می‌آورند و بسیج می‌کنند و به کار می‌گیرند که خودش کعبه‌ی آمال ساده‌اندیشان شده است. در واقع در کنار صدها بلکه چند هزار میلیارد هزینه‌های نظامی تخریب‌گر و تهدید کننده‌ی صلح و هستی آدمیان، میلیاردها دلار نیز صرف کنترل فکر و اندیشه می‌شود. آمریکا، اسرائیل، چین و انگلستان در این زمینه پیش‌تازند، اما حساب آزادی‌کشی‌ها و خیرچینی و استراق‌سمع‌های آمریکایی سرسام‌آور شده است. این روند در آمریکا در مقایسه با آنچه به عنوان دموکراسی‌خواهی آنان تبلیغ می‌شود، فقط وقیحانه نیست، بلکه نابود کردن عمدی اندیشه و بیان و آزادی است. با ظاهری آزادی‌خواهانه. بار دیگر ثابت می‌شود که آنچه جورج اورول به صورت داستان نوشت در واقعیت تاریخی متوجه حکومت‌های توتالیتر موسوم به کمونیستی نبود، بلکه اکنون به گونه‌ای جاری به رژیم‌های به ظاهر دموکراسی مربوط می‌شود.

رسانه‌های آمریکای پس از این رسوایی اخیر - در پی رسوایی‌ها و قتل‌ها و ترورهای پی در پی، که از جمله مورد متوجه خبرنگاران ضد دولتی روسیه و چین نیز بوده است - بر آن شدند تا افکار عمومی را از وحشت‌زدگی و نفرت خارج و به اصطلاح آن را مهندسی سریع بازگرداننده کنند. رسانه‌های تحت کنترل بیشتر به روش باسماه‌ی نظرسنجی روی آورده‌اند و گذاشتند تا کسانی هم در رسانه‌ها ظاهر شوند و از دولت و عملیات پایش فکر آن به خاطر انگیزه‌های ضدتروریستی‌اش دفاع کنند و بدین سان اصل قضیه‌ی دخالت و نظارت و خیرچینی در خصوصی‌ترین زندگی مردم را توسط مدعی‌ترین دموکراسی جهان، بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی دنیا و دارنده‌ی نیروی نظامی بیشتر از همه‌ی گیتی لوث کنند. در این نظرسنجی‌ها برخی ایرانی‌های آمریکایی شده‌ی کاتولیک‌تر از پاپ نیز در رسانه‌های فارسی

این روال چند مشخصه ی اصلی دارد که مهم ترین آن تحمیل هزینه های هر چه بیشتر بر نیروی کار ، دریافت هزینه های هر چه بیشتر از مردم به صورت های زیر است:

کم کردن خدمات عمومی نظیر بهداشت آموزش و پرورش و حمل و نقل بالا بردن سن بازنشستگی و افزایش مدت کار به طور کلی پایین آوردن حقوق کارگران به صورت قراردادهای موقت بالا بردن هزینه های عمومی مانند آب برق انرژی و... بالا بردن حقوق دولتی نظیر خدمات پست و غیره

مسائل فوق هیچ معنایی جز فشار آوردن بیشتر بر کسانی ندارد که مجبور به فروش نیروی کار خود هستند.

بر تمام مردم روشن است که گران شدن کالاها و خدمات و حذف خدمات عمومی و پایین آوردن حقوق به طور مشخص به مفهوم آن است که از فروشندگان نیروی کار بخواهیم کمتر بخورند، بیشتر کار کنند. در مسکن های کوچک تر زندگی کنند. از تفریحات خود بزنند. به فکر ادامه تحصیل فرزندان خود نباشند و حتا با تهدید به اخراج و ترس از بیکاری موافقت کنند. که کمتر از میزان معمول حقوق بگیرند و سخت تر کار کنند. و اجازه دهند که شدت استثمار بیشتر شود.

در مقابل خیلی روشن به بالا رفتن سود شرکت های بزرگ افتخار کنند. به طور مثال در سال گذشته به گفته رییس جمهور امریکا ۴ شرکت نفتی ۸۰ میلیارد دلار سود داشته اند. (۱۲ فروردین اخبار شبانگاهی صدای امریکا) و یا سهام شرکت ... به علت افزایش سود بالا رفته است و بحران در حال فروکش کردن است زیرا که قیمت سهام بالا رفته است. یا قیمت طلا تثبیت شده است و قیمت مواد غذایی افزایش یافته است. در نتیجه خیلی روشن است که اعتراض به وضع موجود با هر شیوه و با هر ابزاری که باشد، اعتراضی است برنظام حاکم به دو دلیل مشخص:

نظام حاکم چاره ای جز حفظ بازار مالی این پادگان اصلی سرمایه ندارد، زیرا که اگر افزایش سود را از بازار مالی حذف کند بخش اصلی این نظام که گردش پول است به خطر می افتد.

زندگی کارگران و زحمتکشان روز به روز در فقر و مسکنت فزاینده تری قرار می گیرد و فشار بر زندگی آنان بیشتر شده و بی حقوق افزایش می یابد.

اکنون باید میان خواسته های جنبش کارگران این جنبش ضد وال استریت و یا آن طور که خودشان می گویند جنبش ضد سرمایه داری

خود باید به انتخابات تزویرآمیز و محافظه کارانه متوسل شود، در جهان جنگ به راه اندازد و خصوصی ترین خبرهای زندگی مردم در امریکا، ترکیه، ایران، آلمان، هند و کره شمالی و جاهای دیگر را زیر نظارت دقیق و بهره برداری اطلاعاتی قرار دهد.

اما حرف آخرین من متوجه آنهایی است که این کار را برای امریکا ضروری و موجه و برای ایران زشت و ضد آزادی فردی و اجتماعی می دانند، اما همانها پرشور در انتخابات ایران و دموکراسی ایرانی شرکت کرده اند.

جنبش وال استریت و ارتباط آن با جنبش کارگری

علیرضا تقفی

آیا جنبش اشغال وال استریت آن گونه که برخی مطرح می کنند یک جنبش مدنی است و اعتراض به مدیریت است و یا آن گونه که رسانه های نظام سرمایه داری تلاش می کنند وانمود کنند که فروکش کرده است در حال افول است؟

اگر این جنبش به طور واقعی منافع کارگران و مزدبگیران را در نظر دارد پس چرا اتحادیه های وسیع کارگری در سراسر کشورهای سرمایه داری به طور همه جانبه از آن حمایت نمی کنند.

نگاهی گذرا به این جنبش و خواسته های آن بیانگر عمیق تر شدن این جنبش و بالا گرفتن خواسته های آن است. در درجه ی اول:

امروزه این جنبش دیگر تنها به امریکا و اعتراض کنندگان به وال استریت محدود نمی شود. بلکه خواسته های آن در کشورهای دیگری همانند یونان، اسپانیا، پرتغال، انگلستان و سایر کشورهای نیز مطرح است و علیه یک سیاست مشخص موضع گیری می کند. دلیل این مساله روشن است. بن بست های نظام سرمایه داری در سراسر این نظام آشکار است. نظام سرمایه داری به آن چنان شرایطی رسیده است که برای حفظ موجودیت خود مجبور به در پیش گرفتن یک سری برنامه هاست تا خود را سرپا نگه دارد. این برنامه ها در همه جا از یک روال برخوردار است و در همه جا با مقاومت اکثریت قاطع مردم روبرو است.

مقایسه ای هر چند اجمالی کرد تا ببینیم در کدام خواسته ها افتراق و در کدام خواسته ها اشتراک دارند...

جنبش ضد وال استریت خواهان یک زندگی شرافتمندانه برای همه ی انسان هاست و اصلی ترین مسایل و منشور و مطالبات خود را بیان کرده است. در این منشور آمده است:

آنها از طریق مصادره ی غیر قانونی خانه های ما را گرفته اند آنها با استفاده از مالیات ما ... همچنان به پرداخت مزایای نجومی به مدیران خود ادامه می دهند.

آنها به طور پیوسته کوشیده اند تا کارگران و کارکنان را از حق مذاکره جمعی برای دستمزد بهتر و محیط کار سالم تر محروم سازند.

آنها دانشجویان را با تحمیل بدهی های ده ها هزار دلاری بابت تحصیل که حق انسانی آنهاست به گروگان گرفته اند.

آنها میلیون ها دلار به گروه های حقوقی پرداخته اند تا راه های گریز از قراردادهای بیمه بهداشتی را برایشان ببابند.

آنها از ارتش و پلیس برای جلوگیری از آزادی مطبوعات استفاده کرده اند.

آنها در جست وجوی سود، آگاهانه از فراخواندن کالاهای معیوب که جان مصرف کنندگان را به خطر می اندازد خوداری می کنند.

آنها به رغم شکست های فاجعه باری که سیاست هایشان به بار آورده، و می آورد، هم چنان سیاست های اقتصادی را تعیین می کنند.

آن گونه که مشخص است تمام خواسته های فوق ، خواسته های کارگران و مزدبگیرانی است که از ستم سرمایه داری به جان آمده اند و خواهان اشغال وال استریت این پادگان اصلی سرمایه داری هستند. این

خواسته ها همان خواست کارگران و زحمتکشان سراسر جهان است که ندای حق طلبی خود را در کشورهای دیگر سرمایه داری همانند ایتالیا،

اسپانیا، انگلستان، یونان، فرانسه و غیره... به گوش همگان می رسانند.

علاوه بر آن اعلام روز کارگر به عنوان یک روز بدون ۹۹ درصدی ها نشان می دهد که این جنبش خود را جزئی از مبارزات جهانی کارگران

در قرن اخیر می داند. مبارزاتی که مبنای خود را روز اعتراض کارگران نیویورکی به ستم واستثمار و بی حقوقی می داند. مبارزاتی که بیش از

۱۵۰ سال پس از روز اول ماه می ۱۸۷۹ هم چنان علیه سرمایه داری در جریان است و هر ساله میلیون ها کارگر در سراسر جهان این روز را

گرامی می دارند. در نتیجه این جنبش پیوندی است بین مبارزات

کارگران از سال ۱۸۶۸ در نیویورک تا به امروز زیرا که اعضای این جنبش خود را فرزندان همان کارگرانی می دانند که اول ماه مه آن سال علیه سرمایه داری به مبارزه برخاستند...

فراخوان جهانی جنبش ضد سرمایه داری :

جنبش جهانی ضد سرمایه داری در آستانه ی ماه مه از همه ی کارگران و زحمتکشان و مردم سراسر جهان که تحت ستم سرمایه داری هستند خواسته است که :

۱- با جنبش تصرف در محله خودتان همکاری کنید.

۲- خبر اعتصاب ها را در شبکه های اجتماعی پخش کنید.

۳- گروه خویشاوند جنبش درست کنید(شبکه سازی).

۴- به شبکه کنفرانس میان جنبشی اعتصاب عمومی به پیوندید.

۵- با کارگران صحبت کنید(با اتحادیه های محلی و سازمان های کارگری برای شرکت در سازماندهی مستقیم این اعتصاب).

۶- محل کار، محیط دانشگاه و یا زیست خود را سازمان دهید .

چرا آنان روز کارگر را به عنوان روز همبستگی انتخاب کرده اند؟ این مساله نشان از آن دارد که جنبش وال استریت به خوبی می داند که پایگاه آنها تنها طبقه ی کارگر در مقیاس جهانی است.

فراخوان جنبش جهانی ضد سرمایه داری کلیه اقشار مختلف طبقه ی کارگر را در نظر می آورد، تمام آنانی را که از حاکمیت این نظام تحت فشار هستند به مبارزه با این نظام فرا می خواند؛ به این ترتیب متوجه می شویم که نیروی اصلی و موتور محرکه جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر است، زیرا که بیشترین آسیب از این نظام به غایت غیر انسانی متوجه کسانی است که مجبور به فروش نیروی کار خود به هر ترتیب هستند و متحدان این نیروی محرکه تمام کسانی هستند که امروزه به هر ترتیب از این نظام انحصارگر و تبلور یافته در بازار مالی آینده ای امیدبخش برای زندگی ندارند.

جنبش جهانی ضد سرمایه داری به این امر واقف است که اقشار مختلفی در این نظام زندگی می کنند که مجبور به فروش نیروی کار خود نیستند. درحقیقت به نوعی دارای شغلی آزاد بوده و مالک وسایل کار و کسب و کار خود هستند اما این مساله را تاکید دارد که حتا همین اقشار به شدت تحت فشار سرمایه داری مالی و شرکت های بزرگ هستند. شرکت هایی که مراکز اصلی نظام سرمایه داری همانند بانک ها ، بیمه ها، بورس ها را کنترل کرده و با تسلط عظیم بر بخش مالی تمام

هسته ی اصلی و نیروی محرکه ی آن را کارگران و زحمتکشان تشکیل می دهند. و واخوردگان و وازدگان این نظام هر چند که در ظاهر مالک وسایل کسب و کار خود باشند، اما آنان نیز با هزاران پیوند در خدمت گزاری این نظام سودمحور و در تار و پود سود وام های کلان بوده و در گرو پادگان اصلی سرمایه قرار دارند که همان بخش مالی است. آنان به صورت اهرم هایی هستند که مردم به گروگان گرفته شده در سود وام ها را، وادار به کار و تلاش کنند تا سود وام ها را بازگردانند. گام اول، رهایی کارگران از قید و بند بازار مالی و وام های تحمیلی است که اکنون بخشی از صاحبان و مالکان ابزار تولید را به نوبه خود به گروگان گرفته اند و گام های استوار بعدی نیز بر این پایه بنا خواهد شد.

امروزه در شهرهای بزرگ و درکنار هر سوپرمارکت که مواد غذایی و مصرفی را به مردم عرضه می کند، بیش از ۲ الی ۳ بانک و نهاد مالی وجود دارد که این خود بیانگر همان بازار مالی تحمیلی است که به کشیدن شیره جان کارگران و زحمتکشان و کل نیروی کار مشغولند. و آنان که به ظاهر در این نظام مالک ابزار کار و پیشه ی خود هستند اهرم هایی در جهت بهره کشی از کل نیروی کار برای پرداخت وام ها و سودهای شرکت ها و بانکها و نهادهای مالی هستند و عملا به ابزاری برای این بهره کشی تبدیل شده اند. هر چند که ممکن است خود سهمی از این خان یغما ببرند اما هیچ گونه اختیاری در گردش این نظام حاکم ندارند و به طور عملی هر آنچه سیاستگذاران این سیستم سودطلبی برنامه ریزی می کنند اینان بی کم و کاست به اجرائش می پردازند.

رهایی از این اسارت جز با برهم زدن این نظم امکان پذیر نیست. زیرا که همگان در چنگال این نظام بهره کشی اسیرند. چه آنان که فقط نیروی کار را می فروشند و چه آنان که به ظاهر صاحب ابزار کسب و پیشه ی خود هستند و چه آنان که در تولید نقش دارند، چه آنان که به خدمات تولید می پردازند، این نظم باید در هم ریزد و جز با نیروی محرکه ی کارگران و مزدبگیران و هماهنگی تمام بخش های اجتماعی اسیر این نظام امکان پذیر نمی باشد.

به همین جهت باید روز کارگر را به روز همبستگی با اعتراض به نظم سرمایه داری و جشن ۹۹ درصدها تبدیل کنیم.

حال ما باید به سوال اول جواب دهیم: چرا اتحادیه های کارگری به آن وسعت و سراسری، خودنشان در کشورهای سرمایه داری با همه ی وجود از این جنبش حمایت نمی کنند. برای پاسخ به این سوال باید گفت: اولاً تعدادی از اتحادیه های کارگری و اعضای آن همراه را این جنبش هستند و حمایت آنها از این جنبش در حال افزایش است. اما

مردم جهان را بدهکار این نهادها کرده اند. دولت ها و سیاست مداران نیز در حقیقت بازیچه دست این شرکت های خصوصی بزرگ شده و در خدمت سودآوری این شرکت ها قرار دارند. آنان با تزریق پول و وام گرفتن از این نهادهای مالی در حقیقت مردم را به آنان بدهکار می کنند و کل مردم یک کشور را به گروگان این نهاد مالی در می آورند. در نتیجه هر گونه حرکتی که سودطلبی و رهایی از قید و بندهای این سرمایه مالی را مدنظر قرار دهد، در درجه اول رهایی نیروی کار را مدنظر قرار داده است.

هیچ ثروتی بدون نیروی کار ایجاد نمی شود و هیچ سرمایه ای بدون استخدام نیروی کار فعال ارزش افزایی ندارد میلیاردها میلیارد سرمایه، چه به صورت پول نقد، ساختمان، ماشین آلات مواد اولیه و غیره باید در دستان عده ای قرار بگیرد که با آن ارزش آفرینی کرده و کالاهای قابل مصرف ایجاد کنند. و اگر نیروی کار وجود نداشته باشد، تمام آن چه به صورت سرمایه درآمده است بی ارزش خواهد بود.

میلیاردها میلیارد سرمایه های موجود در دستان سرمایه داران اگر در اختیار نیروی کار قرار نگیرد و اگر کارگرانی نباشند که آنها را به کار اندازند، هیچ ارزشی ندارد. تمام وام هایی که نهادهای مالی به دولت می دهند و از آن طریق سودهای افسانه ای می برند، باید توسط نیروی کار بازپرداخت شود. و جنبش اشغال وال استریت و ضد سرمایه داری می داند که اگر نیروی کار در صحنه نباشد و کار نکند، آن صاحبان وام و صاحبان سهام و بانک ها به تنهایی توان هیچ حرکتی را ندارند. آنها همان یک درصدی هستند که بر دوش ۹۹ درصد دیگر سوارند و از ثمره کار آنان سود می برند همان گونه که در منشور ضد سرمایه داری جنبش اشغال وال استریت آمده است، آنان دنیا را به گروگان سرمایه های خود گرفته اند، جنگ افروزی می کنند، سیاست های مخرب اقتصادی را تعیین می کنند، غذاها و کالاهای فاسد را با ترفندهای فراوان به مردم حقنه می کنند و با پول های فراوانی که در دست دارند، دادگاه ها و حقوق دانان را می خرند، تبعیض را رواج می دهند، دانشجویان را به گرو سرمایه های خود می گیرند و تبعیض های جنسی و قومی را رواج می دهند. فقر و گرسنگی را بر مردم سراسر جهان تحمیل می کنند تا سودهایشان را حفظ کنند.

لغو حاکمیت سرمایه بر جهان و لغو نظم سرمایه داری به معنای حاکمیت نیروی کار بر سرنوشت خویش است و از این بابت است که جنبش ضد سرمایه داری هماهنگ با جنبش کارگری و خواسته های اصلی و بنیادی است و هم راستا با منافع کارگران و زحمتکشان است و

آنها نیز به خوبی می‌دانند که ریشه‌ی تنبیه بدنی در ساختار آموزشی و برآیند عملکرد کارگزاران نظام آموزشی است.

اگر می‌خواهید از میزان و نحوه‌ی تنبیه بدنی در مدراس ایران آگاه شوید، به کودکان و فرزندان دانش‌آموز خود اعتماد کنید و از آنها بپرسید: آخرین بار کی/کجا/چگونه شاهد تنبیه بدنی بوده‌ است؟ بی شک بسیاری از شما خواهید شنید: «... همین چند وقت پیش من/یکی از بچه‌ها رو آقا معلم/ناظم/مدیر با سیلی/اردنگی/چوب/سیم زد...» اگر شک دارید امتحان کنید. اما یک نکته‌ی بسیار مهم، اگر دانش‌آموز شما در مدرسه‌ی خاص غیرانتفاعی/نمونه دولتی/تیزهوشان و ... درس می‌خواند و هرگز از گل نازک‌تر نشنیده‌ است، شرایط دانش‌آموز خود را به کودکانی تعمیم ندهید که در مناطق محروم و کارگری تحصیل می‌کنند. هر چند دانش‌آموز شما هم به شکل پیچیده‌تر و سیستماتیک تنبیه، کنترل و هدایت می‌گردد.

بی‌شک تنبیه بدنی به‌عنوان نماد بارز خشونت در مدارس علیه کودکان و در راستای سیطره‌ی طبقه‌ی حاکم و با هدف بازتولید شرایط اجتماعی ایدئولوژی طبقه‌ی مسلط صورت می‌گیرد. خشونت‌ی عریان که آیین‌نامه‌ها و بخش‌نامه‌ها قادر نیستند آن را پنهان نمایند. نگارنده قصد ورود به مباحث تئوریک مرتبط با علل و ریشه‌های این نوع خشونت را ندارد و در این مقاله کوتاه می‌کوشد بر پایه‌ی تجربه، مشاهدات و گفتگوی همدلانه با دانش‌آموزان در پی بیان نگرش معلمان، والدین و دانش‌آموزان به مقوله‌ی تنبیه بدنی است. مطالب عنوان شده ادعای یک پژوهش علمی را ندارد، بلکه گزارش وضعیت دانش‌آموزانی است که از زبان معلم‌شان بیان می‌گردد و در پی تعمیم نیست اما نشان می‌دهد که تنبیه بدنی در ایران منسوخ نشده است.

اغلب آیین‌نامه‌ها و مقررات انضباطی که به مدارس ابلاغ می‌گردد از ۴ بخش تشکیل شده است. بخش اول مربوط به وظایف دانش‌آموزان است و شامل باید‌ها و نباید‌هایی که باید دانش‌آموزان بدان تن بدهند. بخش دوم به ترغیب و تشویق دانش‌آموزان می‌پردازد و به شرایط تشویق دانش‌آموزانی می‌پردازد که همنا با سیاست‌های کلان آموزشی عمل نموده، خوب جامعه‌پذیر شده‌اند و باید‌ها را رعایت کرده و از خطوط قرمز عبور نکرده‌اند. بخش سوم تنبیه و چگونگی و کیفیت آن را اعلام می‌کند و دانش‌آموزانی را هدف قرار می‌دهد که نمی‌خواهند/ نمی‌توانند

بخش بزرگی از این اتحادیه‌ها و به خصوص رهبران آن سالهاست که به محافظه کاری در مقابله با سرمایه داری عادت کرده اند و از این طریق خود به نان و نوایی رسیده اند و گمان می‌کنند که نظم موجود حافظ منافع آنان است. هم اکنون چالش‌های وسیعی در اتحادیه‌های کارگری در سراسر جهان در حمایت از این جنبش وجود دارد که البته برای دور ریختن پوسته‌ی قدیمی نیاز به زمان دارد، اما هم راستا بودن منافع تمام کارگران و مزد و حقوق بگیران و مردم تحت ستم و بطور کلی فروشندگان نیروی کار با این جنبش در حرکات آینده مشخص تر خواهد شد و هر چه سازماندهی و فراگیری این جنبش بیشتر شود، اقشار وسیع تری حتا از خود جامعه‌ی سرمایه داری به مسیر نزولی این نظام پی خواهند برد....

خشونت‌ی که پنهان نمی‌ماند

نگاهی به وضعیت تنبیه بدنی در مدارس ایران

فرزاد محمدی

تنبیه بدنی به‌رغم منع قانونی در مدارس ایران همچنان وجود دارد و به‌عنوان بخش جدایی‌ناپذیر سیستم تربیتی به حیات خشونت بار خود ادامه می‌دهد. زمانی هم که مساله تنبیه دانش‌آموزی از طریق رسانه‌ها در میان افکار عمومی مطرح می‌گردد، مسوولین امر پیش‌قدم شده اعلام می‌دارند که: "در این مورد تخلفی صورت گرفته و حتما با معلم/معاون/مدیر خاطی برخورد خواهد شد". سخنگویان آموزش و پرورش می‌خواهند چنین القا نمایند که مساله‌ی تنبیه بدنی به‌عنوان عریان‌ترین نوع خشونت در مدارس امری نادر و غیرقانونی است و ریشه‌ی ساختاری ندارد و ناشی از عدم توانمندی در سطح فردی و ریشه در ضعف معلمان/معاونان/مدیران خاطی دارد. ولی این ادعایی بی‌پایه و تبلیغاتی است. تنبیه بدنی در مدارس ایران به‌صورت مستمر در کنار سایر اشکال تنبیه صورت می‌گیرد. مسوولین از این امر مطلع هستند، ولی تنها در مواردی واکنش نشان می‌دهند که به سطح افکار عمومی راه می‌یابد.

حربه‌ی تنبیه بدنی رونمایی می‌کنند با معضلاتی هم روبرو می‌گردند. به‌عنوان نمونه اگر والدین دانش‌آموزی بخواهد مساله را پیگیری نماید یا دانش‌آموزی بخواهد تابو را شکسته و در برابر این تیپ از معلمان/ معاونان/ مدیران بایستد، اقتدار آنان تا ابد به زیر سوال خواهد رفت، لذا این افراد می‌کوشند گزینه‌هایی را انتخاب نمایند که عوارض جانبی نداشته باشد، هژمونی معلم بر شاگرد خدشه‌دار نشود. آگاهی دانش‌آموزان و والدین‌شان به همین قوانین حداقلی و بدون پشتوانه و ضمانت اجرایی باعث می‌شود تا حدودی معلمان/ معاونان/ مدیران معتقد به تنبیه بدنی مهار گردند.

لذا نگرش دانش‌آموزان و والدین‌شان به مقوله تنبیه بدنی در این راستا بسیار تعیین کننده است. به‌عنوان نمونه در مدارس که در مناطق محروم و حاشیه‌ای هستند و خانواده‌ها در کنار نداشتن سرمایه اقتصادی با فقدان سرمایه فرهنگی نیز روبرو هستند، بارها شاهد والدینی بوده‌ام که معلمان/ معاونان/ مدیران را به تنبیه فرزندان خود تشویق نموده‌اند. بی‌شک بخشی از این رویکرد والدین ناشی از کاستی‌ها و معضلات فرهنگی است که ریشه در اقتصاد دارند اما فراتر از این والدین یک‌سره در معرض تبلیغ رسانه‌ها و معرفی شاخص‌های فرزند خوب از طریق مدرسه هستند. آنان که قادر به تحلیل علمی شرایط و ریشه‌یابی چرایی عمل کرد فرزندان خود نیستند، بر "چوب گل" معلم بوسه می‌زنند تا شاید فرزندان خود را نجات بخشند. این نوع برخورد والدین که زمینه‌ی تاریخی و فرهنگی دارد، زمینه را برای پیشبرد سیاست‌های نظم‌بخشی اولیای مدرسه فراهم می‌کند. این نگرش والدین تابعی از وضعیت آنان در جامعه است. پدر کارگری که از تنبیه فرزندش توسط معلم حمایت می‌کند، با این استدلال که نمی‌خواهد فرزندش چون خودش کارگر شود، انسانیت به تاراج رفته‌ی خود را در شرایط تولید مبتنی بر استثمار در نظام سرمایه‌داری دیده است، با وجود این قادر به درک این مساله نیست که نظام آموزشی می‌خواهد شرایط او را برای فرزندش بازتولید کند و تنبیه ابزار این بازتولید است.

اما نگرش دانش‌آموزان به مساله‌ی تنبیه بدنی جالب و درخور توجه است. دانش‌آموزانی که تنبیه می‌شوند چند دسته‌اند. برخی از آنان چنان مقهور سیستم هستند که هیچ اعتراضی نمی‌کنند و آن را طبیعی و حق معلمان/ معاونان/ مدیران می‌دانند. دوگانه مدرسه - خانواده در مورد آنها یکسان عمل نموده است. آن‌ها در سیستم آموزشی خوب تربیت شده‌اند. برخی اعتراض نمی‌کنند، اما در دل کینه می‌گیرند تا به موقع جبران

با مدرسه هماهنگ شوند. بخش چهارم نیز وظایف مدرسه (معلمان/ معاونین/ مدیران/ ادارات) در ارتباط با مقررات انضباطی را تبیین می‌کند. مستقل از هر بخش، آیین‌نامه‌های انضباطی در کلیت خود هدفی جز اطاعت‌پذیری دانش‌آموزان را ندارند و بخش تنبیه بارزترین وجه هم‌نوا کردن دانش‌آموز با مدرسه و در نهایت با اهداف نظام آموزشی است. هنگامی می‌توان وجه تنبیه در مدارس را به درستی درک نمود که به سایر بخش‌ها با نگاه انتقادی نگریست. وظایف دانش‌آموزی خود به تنهایی چنان هدایت شده است که وجه تنبیه برجسته می‌گردد. با اینکه در همین مقررات تنبیه بدنی و اهانت به دانش‌آموزان ممنوع اعلام شده است، اما این مقررات در مرحله‌ی ابلاغ عقیم می‌مانند و به‌جز موارد خاص، تنبیه در اکثر مدارس به‌صورت بدنی اعمال می‌گردد.

وظایف دانش‌آموزی همان ایده‌آلی است که با خاستگاه ایدئولوژی مسلط همسویی دارد و این تفکر مسلط در ذهن برخی معلمان/ معاونان/ مدیران در قالب آیین‌نامه‌ها و دستورالعمل‌ها به قدری عمده می‌شود که گریزی از تنبیه دانش‌آموز نمی‌ماند. متأسفانه بسیاری از معلمان/ معاونان/ مدیرانی که اقدام به تنبیه بدنی می‌نمایند، مستقل از ضعف‌های فردی و توانمند نبودن در امر آموزش، نسبت به جایگاه خود اشراف کاملی ندارند. آنان چنان غرق در پیچیدگی نظام آموزشی هستند که نمی‌دانند در فرآیند تنبیه بدنی خود قربانی بی‌اجرو مزد سیستم مسلط است، یعنی نظام آموزشی که به صورت پنهان در ساختار خود خشونت را بازتولید می‌کند، در رام کردن دانش‌آموزان از معلمان به‌عنوان مشت آهین استفاده می‌نماید. نظام آموزشی که در قوانین خود تنبیه بدنی را ممنوع نموده است، فردا در هنگام محکمه، معلم خاطی را رها می‌کند تا به‌عنوان مجرم به افکار عمومی پاسخگو باشد. به‌خاطر همین معلمان ناآگاه دچار سردرگمی می‌شوند. از یک سو ساختار آموزشی آنها را به سمت تنبیه سوق می‌دهد، از سوی دیگر آنها را برحذر می‌دارد. بسیاری از این دست معلمان برای کار خود توجیهی ندارند. گویی با این خصلت‌ها باورشان شده است که با تنبیه می‌شود پیامبرگونه انسان ایده‌آل و مکتبی ساخت. شاید اگر آنها بدانند که خروجی اعمال خشونت آنها، انسان‌هایی کنترل شده و مناسب برای بازار تولید و سرمایه است، شیوه خود را تغییر دهند. بارها با این دست از معلمان برخورد کرده‌ام. این معلمان محصول بازتولید شرایط اجتماعی هستند که اینک خود کارگزار سیستم شده‌اند. این افراد اغلب فاقد نگاه و تفکر انتقادی به مساله‌ی آموزش هستند. اما این نوع از معلمان/ معاونان/ مدیران وقتی از

داستان‌ها و قصه‌ها و خاطره‌های متعدد از زبان دوستان، معلمان و خانواده از سرنوشت کسانی که تن به جامعه‌پذیری نداده‌اند و وحشت زیستن در جامعه‌ای که آسیب‌های اجتماعی در آن بیداد می‌کند، آنها را به این سمت سوق می‌دهد که به صورت موردی تن به تنبیه داده و آن را توجیه نمایند. دانش‌آموزان بی‌شک نمی‌دانند این فیلم‌ها و قصه‌ها در راستای طبیعی جلوه دادن همان تنبیه و خشونت‌هاست.

نکته پایانی اینکه اکثر دانش‌آموزانی که با آنها گفتگو کرده‌ام متأسفانه تنبیه بدنی را تجربه کرده‌اند و در کارنامه خود خشونت فیزیکی علیه برادر/ خواهر/ دوستی ... داشته‌اند. گویی این چرخه‌ی خشونت نه میلی به پنهان‌کاری دارد و نه پایان‌پذیر است، ضمن اینکه معضلات پیش‌گفته مبتنی بر تجربه‌ی نگارنده در محیط مدارس پسرانه و معلمان مرد است، لذا با توجه به موقعیت فرودستی زنان در جامعه ایران به نظر می‌رسد دختران با اشکال متفاوت و پیچیده‌ای از تنبیه و خشونت در مدارس روبرو هستند و خشونت اعمال شده گسترده است، هرچند ممکن است به صورت تنبیه بدنی، آن‌سان که در مدارس پسرانه رخ می‌دهد، بروز نماید.

نتیجه اینکه هر تز محافظه‌کارانه تنها به دنبال بازتولید شرایط موجود است و در ایران با تمام تحولات صوری چیزی به نفع آموزش فرزندان طبقات ستمدیده تغییر نخواهد کرد. کسانی که منتقد شرایط موجود در عرصه‌ی آموزشی هستند باید بدیل‌های خود را معرفی و تبلیغ نمایند. نظام آموزشی که در پی جامعه‌پذیری و هم‌نوایی فرد با جامعه است، به ناچار به خشونت و تنبیه بدنی روی می‌آورد که حاصل غلبه نگاه سودمحور بر عرصه آموزش است. در این عرصه جایی برای رشد خلاقیت و تقویت مناسبات انسانی و دموکراتیک نیست. نظام آموزشی را باید از نو و بر اساس مناسبات دموکراتیک و بر پایه‌ی مشارکت تمام ذینفعان صورت‌بندی نمود و این مستلزم خروج نظام آموزشی از سلطه ایدئولوژی طبقه مسلط است.



کنند و آن را جایی دیگر بروز دهند. عده معدودی هم در مقابل معلمان/ معاونان/ مدیران می‌ایستند فریاد و ناسزا و ضرب و شتم آنها را پاسخ می‌دهند. این افراد که نظم موجود را برهم زده‌اند یا توسط تنبیه‌های تکمیلی به چرخه جامعه‌پذیری باز می‌گردند یا مدرسه به آنان باج می‌دهد تا در کنار اولیای مدرسه برای نظم‌بخشی مفید باشند و مدرسه از زور و بازوی به نمایش درآمده‌ی آنان، به عنوان بازوی کمکی استفاده می‌کند و یا از مدرسه رانده می‌شوند تا فضای صمیمی مدرسه آلوده نگردد. درصدی هم راهی اداره و دایره شکایات می‌شوند. حاصل پیگیری این افراد هیچ نفع جمعی ندارد. کار که به این مرحله رسید، اگر کدخدا منشی حل نشود شاید معلم/ معاون/ مدیری تنبیه/ تعلیق/ اخراج گردد، اما مساله تنبیه همچنان پا برجاست.

سوگیری هر دانش‌آموز ناشی از برداشت و تلقی وی از مساله تنبیه بدنی است که بر عوامل متعددی مانند موقعیت اقتصادی و فرهنگی متکی است. در گفتگوهایم با دانش‌آموزان امروزی متوجه شده‌ام که بسیاری از آنان بر خلاف والدینشان درک خوبی از مساله‌ی خشونت دارند. دانش‌آموزان محدودی که با آنها گفتگو کردم، قادرند در سطح یک دانش‌آموز دبیرستانی انواع خشونت را دسته‌بندی نموده و تنبیه بدنی را در رده‌ی خشونت فیزیکی قرار دهند. هرچند آنها وجوه دیگر تنبیه مانند تحقیر و تهدید و توهین را در رفتار و گفتار اولیای مدرسه درک می‌کنند و به آن واکنش نشان می‌دهند. جالب اینکه بچه‌ها، تحقیر و توهین در مقابل دیگران را در ذیل خشونت غیرفیزیکی تقسیم نموده و احساس می‌کنند از طریق مقررات انضباطی یکسره در معرض این نوع تنبیه قرار دارند. مهم‌ترین مورد در این میان مقاومت دانش‌آموزان در برابر آیین‌نامه‌هایی است که به سبک پوشش آنها می‌پردازد. قیچی کردن موی دانش‌آموزان از زنده‌ترین کارهایی است که توسط معاونین انجام می‌شود. در این مورد به‌خصوص دانش‌آموزان تا حد اخراج و کتک خوردن مقاومت می‌کنند، ولی اکثراً به‌خاطر همسویی خانواده با مدرسه و القای این مورد که صلاح دانش‌آموز در اطاعت است، به قضیه فیصله داده می‌شود. اما نکته بسیار قابل توجه آن است که به‌رغم شکایت دانش‌آموزان از تنبیه بدنی، آنها در موارد خاص تنبیه را به معلمان/ معاونان/ مدیران توصیه می‌کنند. آن‌ها استدلال می‌کنند که در برخی موارد صلاح کار و چاره در تنبیه است. این ذهنیت خودبه‌خودی در دانش‌آموزان شکل نگرفته است. دیدن فیلم‌ها و سریال‌ها و شنیدن

جنگ‌های هفتاد ساله

به مناسبت لشگرکشی آمریکا به خاور میانه و جنگ در سوریه

علیرضا ثقفی

جنگ‌های طولانی در تاریخ تمدن بشر در مقاطعی خاص اتفاق افتاده است و در هر یک از این موارد وقوع آن ، جامعه بشری در آستانه‌ی دگرگونی‌های بزرگ قرار داشته است . از آن جمله می‌توان جنگ‌های طولانی میان بردگان و برده‌داران را نام برد که در انتها منجر به از هم پاشیدن امپراطوری رم قدیم شد. هم‌چنین می‌توان جنگ‌های صلیبی را نام برد که کشورگشائی‌ها و طمع‌کاری‌های اشراف فئودال برای گسترش قلمرو خود سبب جنگ‌های طولانی و لشگرکشی‌های درازمدت برای خروج از بن‌بست‌های جامعه قرون وسطائی آن زمان بود و در انتها نه به استحکام، که به سست شدن پایه‌های کلیسا انجامید. در اساس چنین جنگ‌هایی به مواردی خاص گفته می‌شود که در آن نیروهای متضاد بر سر منافع مهم و حیاتی می‌جنگند و هیچ یک در کوتاه‌مدت یا قادر به نابودی طرف مقابل و حاکمیت مطلق خود نیست یا آن که منافع متضاد در ادامه آن جنگ است تا سرنوشتی دیگر رقم خورد.

یکی از طولانی‌ترین جنگ‌های تاریخ، جنگ‌های صد ساله (یا ۱۱۴ ساله‌ی ۱۳۳۷-۱۴۵۳) میان انگلیس و فرانسه بود. در آن جنگ اشرافیت متاخر و رو به زوال حاکم بر انگلیس و فرانسه بر سر ناحیه‌ی پر رونق و صنعتی فلاندر(قسمتی از خاک بلژیک کنونی) می‌جنگیدند. این منطقه به داشتن صنایع و کارگاه‌های پارچه‌بافی مشهور بود. هر کشوری که می‌توانست بر آن مسلط شود، دارای ثروت و قدرت بیشتری می‌شد زیرا که یک منطقه صنعتی با درآمد هنگفت را تصاحب کرده بود

که این مساله در آغاز دوران سوداگری اهمیت زیادی داشت. در این جنگ‌ها مردم منطقه و صنعتگران و کشاورزان دخالتی نداشتند و قربانی لشگرکشی اشراف و فئودال‌ها بودند، مردم منطقه که از جنگ‌ها خسته شده بودند، عاقبت به رهبری دختری ۱۸ ساله و دهقان‌زاده‌ای به نام ژاندارک بر اشغال‌گران شوریدند. هرچند با قدرت‌گیری ارتش دهقانی ژاندارک، اشراف از هر دو کشور به وحشت افتادند و با تبنانی یکدیگر ابتدا ژاندارک را به جرم جادوگری به محاکمه کشیدند و او را اعدام کردند، اما ترس از قدرت ارتش مردمی آن‌ها را واداشت که در انتها دست از جنگ بکشند، زیرا آگاه شدن مردم برای حاکمیت‌شان خطرناک بود و این سرآغازی بر بیداری مردم اروپا شد تا از حکومت اشراف رهایی یابند....

اکنون ۷۰ سال است که جنگ در خاورمیانه جریان دارد و برسر منطقه ثروتمند و منبع انرژی جهان، جنگ میان قدرت‌های جهانی ادامه یافته و روز به روز ابعاد گسترده‌تری می‌یابد. از روزهای پایانی جنگ جهانی دوم و از آن هنگام که دیگر اهمیت انرژی ارزان فسیلی(نفت) بر تمام دنیا و صاحبان سرمایه جهانی و قدرت‌های سلطه‌گر روشن شده بود، منطقه خاورمیانه به خصوص بخش‌های نفت‌خیز آن روی آرامش به خود ندیده است.(۱)

استقرار مولود نامشروع و حاصل سازش قدرت‌های پیروز جنگ، اسرائیل، در قلب منطقه و آغاز جنگ‌های بی‌پایان که تا امروز نیز ادامه دارد، بیانگر منافع عظیم منطقه برای قدرت‌های جهانی است. از زمان جنگ‌های صد ساله تا کنون چنین جنگ‌های طولانی در جهان برای تصرف یک منطقه به راه نیافتاده است.

جنگ‌های طولانی ۱۹۴۸، برای تصرف سرزمین فلسطین و استقرار اسرائیل و آواره کردن خیل عظیم مردم منطقه و پس از آن کودتا و جنگ‌های داخلی در کشورهای مختلف،

کفر قاسم در اسرائیل، شکنجه‌ها و کشتارهای فلسطینیان در زندان‌ها و قتل‌گاه‌های اسرائیل نمونه‌هایی است که در دنیا کمتر شاهد آن بوده‌ایم. هم چنین قتل‌عام‌های مردم لبنان و کردها در کشورهای مختلف (ایران، ترکیه، عراق و سوریه)

امروزه دیگر به اندازه کافی اسناد و مدارک وجود دارد که شیوه‌های مدرن شکنجه و اعتراف‌گیری در ۷۰ سال اخیر در منطقه توسط متخصصان شکنجه اسرائیل به کشورهای دیگر آموزش داده شده است. ارتباط نزدیک نیروهای امنیتی منطقه با نیروهای امنیتی اسرائیل و آموزش مقابله با اعتراضات در منطقه از شاهکارهای سرمایه‌داری جهانی بوده است. تقویت بنیادگرایی اسلامی در برابر بنیادگرایی یهودی هم از کارهای برجسته این ۷۰ سال گذشته است. تقویت بنیادگرایی‌های مذهبی که محصول تاسیس اسرائیل در منطقه است، یادآور جنگ‌های ۳۰ ساله پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها در اروپا و جنگ‌های صلیبی برای گسترش قلمرو حکومتی در قرون وسطی است. اما امروزه چرا نیروهای سلطه‌طلب جهانی تلاش می‌کنند تا جنگ‌های مذهبی و نیروهای مذهبی را از هر دو طرف تقویت کنند؟ از طرفی تکفیری‌ها، جهادی‌ها، القاعده و طالبان و حزب‌الله و.... و در جای دیگر هم بنیادگرایی یهودی و....

ما به خوبی می‌دانیم که در پس پرده تمام این بنیادگرایی‌ها منافع سرمایه‌داری جهانی مستتر است.

تعداد کشته‌شدگان جنگ‌های هفتاد سال اخیر خاورمیانه بیش از کشته‌شدگان در تمام جنگ‌های جهانی بوده است. جالب توجه‌تر آن است که هیچ‌گونه چشم‌انداز روشنی برای پایان این جنگ‌ها متصور نیست. در حالی که سایر جنگ‌های سال‌های نیمه دوم قرن بیستم هر یک با راه‌حل مشخصی

جنگ‌های داخلی یمن، جنگ ظفار، جنگ‌های ۱۹۶۷-۱۹۷۳ - اعراب و اسرائیل - قتل‌عام‌های صبرا و شتیلا و جنگ‌های داخلی لبنان و سپس جنگ‌های طولانی ده‌ساله ایران و عراق و به دنبال آن جنگ‌های خلیج فارس بر سر تصرف کویت و عراق ۱۹۹۱-۲۰۰۳، جنگ‌های داخلی لیبی، مصر، و جنگ‌های داخلی ۳۵ ساله افغانستان که هنوز جریان دارد و آخرین آن‌ها جنگ سوریه.

اکنون سال‌هاست که تقریباً تمام دنیا، به جز منطقه‌ی نفت‌خیز خاورمیانه آرام است. اما گویا جنگ و لشگرکشی‌ها در این منطقه تمامی ندارد و منافع سرشار قدرت‌های جهانی در آرامش منطقه نیست.

روزی وزیر خارجه آمریکا گفته بود که کشورهای چین و روسیه که در منطقه خاورمیانه با ما همکاری نمی‌کنند، باید بدانند که در آینده‌ی انرژی سهمی نخواهند داشت و دگر روزی، همین وزیر خارجه گفته بود که ما مجبوریم با کسانی بجنگیم (منظور طالبان و القاعده) که زمانی خود آن‌ها را تقویت کردیم... (۴)

همه چیز کاملاً روشن است. منافع عظیم انرژی در منطقه خاورمیانه ایجاد می‌کند که به هر ترتیب شده در این منطقه درگیری وجود داشته باشد. تقویت نیروهای بنیادگرا در مقطعی، جنگیدن با آن‌ها در مقطع دیگر، راه‌اندازی جنگ‌های مذهبی (یهودی و اسلام برای چند دهه، جنگ‌های شیعه و سنی برای چند دهه، جنگ‌های قومی و منطقه‌های ناآرام دائمی مانند کردستان) از جمله مسائلی است که بیان‌گر برنامه‌ریزی درازمدت است تا منطقه روی آرامش نبیند.

قتل‌عام‌های اتفاق افتاده در منطقه، در ۷۰ سال گذشته، نمونه‌های بارزی از نسل‌کشی است. قتل‌عام‌های دیربازین و

در قوانین بنیادگرایان در سراسر منطقه نیز شکنجه تا حد مرگ مجاز شمرده شده است. گویا توافق بر این است که در این منطقه اصلا نباید مسائل حقوق بشر و کنوانسیون‌های ژنو و غیره مطرح شود.

شهرت شکنجه‌گران اسرائیلی در ایران و استفاده از روش‌های آنان در زندان‌های به خصوص شاه و... برای مبارزان ایرانی شناخته شده است. در شکنجه‌گاه‌های شاه شلاق‌های اسرائیلی معروف بود، دستگاه آپولو که در آن برای اعتراف‌گیری از شوک‌های الکتریکی همزمان در چند بخش مختلف بدن استفاده می‌شد، به گفته خود بازجویان ساخت اسرائیل بود. مشهور بود و شاهدان دیده بودند که برای شکنجه غفور حسن‌پور(اولین فرد بازداشت شده از جریان سیاهکل ۱۳۴۹) شکنجه‌گر از اسرائیل آورده‌اند، بازجویان زمان شاه کتمان نمی‌کردند که در اسرائیل دوره دیده‌اند...

مساله اسرائیل تنها وجود کشوری به نام اسرائیل نیست، بنیادگرایی اسلامی در خاورمیانه محصول بنیادگرایی اسرائیل است. مدارک و دلایل بسیار زیادی وجود دارد که بنیادگرایی اسلامی نیز در منطقه با کمک مستقیم نظام جهانی سرمایه‌داری به وجود آمده و تقویت شده است (برای روشن‌تر شدن مطلب به مقاله جنبش مردمی و جناح‌های مختلف حکومتی که در سال ۱۳۸۹ نوشته‌ام و در انتهای همین مقاله آمده است، توجه کنید.)

مراکز اسلامی در لندن، تقویت القاعده و طالبان در افغانستان، گسترش مدارس حقانی در پاکستان و ایجاد ارتش بنیادگرایان، به اندازه کافی مورد بحث قرار گرفته است و اکنون باید به این پرسش پاسخ داد که مگر روسیه و سوریه در جبهه‌ای غیر از سرمایه‌داری قرار دارند که فقط حمله‌کنندگان به آن، مثل آمریکا و مخالفان حکومت سوریه محکوم شوند؟ آن‌ها هم زائیده سرمایه‌داری برای حل

روبرو بودند. جنگ‌های ویتنام یا کره و الجزایر به صورت منطقه‌ای و محدود هر یک به نتایج مشخصی انجامید. حتی جنگ‌های هند و پاکستان که بقایای جنگ‌های استعماری بود و اهداف استعمارگران در ادامه آن رقم می‌خورد به نوعی آرامش رسید. اما در خاورمیانه اوضاع را به اندازه‌ای پیچیده کرده‌اند که انتخاب‌ها از هر دو سو بازمم منافع نظام سرمایه‌داری جهانی را تامین کند. انتخاب صدام است یا مالکی، حسنی مبارک است یا محمد مرسی، کرزای است یا طالبان، بشار اسد است یا القاعده و جبهه‌النصر، قذافی است یا جبرئیل و این برنامه‌ی قدیمی چیده شده است تا در هر صورت منافع سرمایه‌داری جهانی در منطقه به خطر نیفتد.

اسرائیل به عنوان نیروی سرکوب‌گر خاورمیانه

اسرائیل نه تنها شکنجه‌گران ماهری داشته است که به کشورهای دیگر صادر می‌کند، بلکه آموزش شکنجه برای بازجویان کشورهای دیگر را نیز برعهده داشته است. عفو بین‌الملل و سایر سازمان‌های حقوق بشری گزارش‌های فراوانی از قتل‌عام، شکنجه و کشتار در زندان‌های اسرائیل همواره منتشر کرده‌اند. آخرین گزارش‌ها حاکی از وجود شکنجه‌های وحشتناک فلسطینیان، غیریهودیان و حتی یهودیان مخالف در اسرائیل است. مرگ عرفات، جرادات در فوریه ۲۰۱۳ در زیر شکنجه در اسرائیل... با این همه روش‌های به کارگیری شکنجه در این کشور نشان‌دهنده تداوم شیوه‌های قبلی شکنجه‌های سیستماتیک است. در سال ۱۹۹۹، پس از آن که گروه‌های حقوق بشری و نهادهای خود سرمایه‌داری گزارش‌های وحشتناکی از شکنجه‌های متهمان دستگیرشدگان و مخالفان در اسرائیل را دادند، دادگاه عالی یهودیان در اسرائیل حکم داد که شکنجه‌ی مخالفان بلامانع است. (۲) این قانون، شکنجه را تا حد مرگ مجاز می‌داند...

اثر تحریم هاست؟ نکند جامعه‌ی آمریکا هم تحت تحریم است. در یکی از این نوشته‌ها چنین نوشته شده است: "...از تعطیلی ۸۰ درصد صنایع و بی‌پولی دولت و ناتوانی در پرداخت حقوق کارمندان و کمبود گرانی وحشتناک دارو، مواد غذایی، مسکن، بیکاری سراسری و... همگی مستقیماً ناشی از تحریم‌هاست..." (*)

۴۵ درصد از مردم آمریکا از هیچ بیمه‌ای برخوردار نیستند و گسترش فحشا در اروپا و فقر گسترده در سراسر جوامع سرمایه‌داری و فشار بر نیروی کار... آیا آن‌ها هم نشانه‌ای از تحریم‌هاست. این گونه تحلیل‌گران هنوز محو زرق و برق‌ها و تابلوهای رنگارنگ کشورهای سرمایه‌داری هستند. کشورهایی که به برکت همین جنگ‌های هفتاد ساله در خاورمیانه و به خاک و خون غلطیدن مردم آن هنوز توانسته‌اند تابلوهای رنگارنگ تمدن و پیشرفت را در ظاهر حفظ کنند و امثال این نویسندگان مقالات نیز یا فریب آنان را بخورند یا دست به خود فریبی بزنند.

۲- مشخص است که تحریم‌ها دو وجه دارد، یکی آن که کالاهای تحریمی که قبلاً از بازار آزاد تهیه می‌شده است و به طور قانونی در اختیار ایران بوده است، با مشکلاتی مواجه شده که در این صورت این کالاها کاملاً باید از طرق غیر رسمی و به صورت قاچاق تهیه شود. این کالاها که در برابر آن‌چندان سخت‌گیری هم وجود ندارد، از راه‌های دیگر قابل تهیه است نظیر کالاهایی که مصرف‌دوگانه دارد و هم اکنون تمام این کالاها در بازار وجود دارد- اما مطمئناً گران‌تر از معمول.

دوم - کالاهای دارای کاربرد مشخص سلاح‌های اتمی و مرتبط با انرژی هسته‌ای و ... این کالاها هیچ‌گاه از مجاری

بحران‌های آن هستند، پس آن چه در سوریه جریان دارد در واقع فرافکنی بحران نظام سرمایه‌داری است که قربانی آن مردم بی دفاع منطقه هستند. مردم سوریه، عراق، افغانستان و ایران بار این خیانت را به دوش می‌کشند، دفاع از هر یک از طرفین یا حمله به یک طرف، از جانب نیروهای مستقل تنها یک کج فهمی و فریب ترفندهای سرمایه‌داری را خوردن است. آن چه وظیفه‌ی ما است نه دفاع از یک طرف و حمله به طرف دیگر، بلکه دفاع از مردم منطقه و تلاش برای ایجاد جبهه‌ای مستقل از نظام سرمایه‌داری جهانی است. سرمایه‌داری ای که با تمام توان خود وارد معرکه شده و برای تصاحب سهم بیشتر از منابع فراوان و انرژی ارزان، زندگی و آینده کارگران و زحمتکشان و تمامی مردم را به بازیچه گرفته است.

اما آیا مشکلات منطقه‌ی خاورمیانه تنها ناشی از وجود اسرائیل یا بنیادگرایی است؟

برای روشن‌تر شدن این بحث به برخی مسائل حاد موجود در کشور خودمان بپردازیم و موضع‌گیری‌های برخی به اصطلاح تحلیل‌گرانی را مورد بررسی قرار دهیم که ادعای استقلال می‌کنند.

عده‌ای تلاش برآن دارند که تمام کاستی‌ها و فشارهای اقتصادی بر مردم در ایران را ناشی از تحریم‌ها بدانند و در این زمینه کمپین مخالفت با تحریم راه می‌اندازند و... تمام تلاش خود را صرف آن می‌کنند که بتوانند به هر ترتیب شده تحریم‌ها را لغو کنند. در این زمینه بهتر است به دو نکته اشاره شود:

۱ - آیا مشکلات اقتصادی آمریکا و وجود ۴۰ درصد مردمی که زیر خط فقر و بیکاری روز افزون زندگی می‌کنند هم بر

رسمی تهیه نمی شده است که امروز بخواهد با مشکل مواجه شود.

اما تحریم‌های بانکی، این تحریم‌ها با وجود بازار فروش تک‌محموله‌ای و بازار نقدی معاملات نفتی که در سال‌های اخیر گسترش یافته است، قابل حل بوده و به خصوص با گسترش بازار مالی و پولی و به همین جهت تا کنون بحث از کمبود منابع ارزی برای ایران در بدترین حالت هم مطرح نبوده است.

(هرچند فروش ارز با قیمت گران‌تر از نرخ‌های رسمی در وجه اول مربوط به خود دولت است که از این طریق نقدینگی‌های خود را برای پرداخت یارانه‌ها و غیره تامین می‌کند، اکنون دیگر این امر کاملاً روشن است که نرخ دلار در بازار آزاد در دست دولت‌مردان است و شرکت‌های بزرگ وابسته به نهادهای قدرت تعیین‌کننده‌ی آن هستند ...)

اما مساله‌ی جنگ: آتش‌افروزی و جنگ از شیوه‌های حل بحران نظام سرمایه‌داری بوده و هست، تقسیم مجدد منابع و دسترسی به منابع نفتی و انرژی ارزان.... اکنون مشخص است که هر دو وجه جنگ مورد حمایت بخش‌های از جناح‌های سرمایه‌داری است که جنگ را وسیله‌ی حل بحران و فروش جنگ‌افزارهای خود می‌دانند. بخشی از جبهه‌ی جنگ سوریه را امریکا و متحدانش (انگلیس، فرانسه، عربستان، قطر و...) و بخشی را سرمایه‌داران نوحاسته‌ی روسیه، چین و متحدان منطقه‌ای آنان ...

چرا جنگ راهی برای نجات خود است؟

بنیادگراها که روزی برای سرمایه‌داری ضرورت تحکیم مواضع خود در برابر دشمنان آن روز، یعنی بلوک شرق بودند، امروز خود به جناحی از سرمایه‌داری تبدیل شده‌اند. این جناح از

سرمایه‌ی مالی به خصوص در منطقه‌ی خاورمیانه که بخش بزرگی از بازار مالی جهان را در اختیار دارد، و بخصوص به خاطر درآمدهای نفتی و انباشت نقدینگی، توان زیادی در تملک و تصاحب بازارهای جهانی و هم چنین بازارهای بورس را دارد. آشوب جنگ، فروش سلاح و بازار سیاه بهترین زمینه برای گردش مالی- پول‌شویی و سودآوری هنگفت برای آنان است.

جنبش ضد جنگ یا جنبش رهایی:

برخی افراد نیک‌اندیش و انسان‌دوست در این میان صحبت از راه‌اندازی جنبش ضدجنگ دارند. جنبش ضدجنگ چه مشخصه‌هایی دارد، آیا جنبش ضد جنگ تا کنون در جهان تا چه میزان توانسته است جلو جنگ‌ها را بگیرد؟ اساساً جنبش ضدجنگ چه معنایی به جز حفظ وضع موجود دارد؟ ما ضد جنگ هستیم، چه معنایی در شرایط کنونی دارد؟ یعنی هیچ جنگی هم صورت نگیرد؟ آمریکا و اروپا و در کل نظام سرمایه‌داری هم چنان در جایگاه خودشان بمانند و مردم جهان را استثمار کنند، مردم تحت ستم هم در کمال بدبختی و فقر و فلاکت زندگی کنند، همه به هم گل بدهند، جمعه‌ها هم به دنبال فوتبال بروند و سر و صورت‌شان را رنگی کنند...؟؟ باید به فکر حل اساسی مشکل بود.

راه دفاع از مردم منطقه چیست؟

این راه دفاع از محکومیت یک جانبه نمی گذرد. بین برخی مشهور است که کلید تدبیر و امید همان کیک و کلید مک فارلین است که امروز سنبل قرار گرفته است. (۵) چه این امر درست باشد یا تصادفی، آن چه مسلم است "عسل و خربزه هستند که با یکدیگر ساخته‌اند تا پدر ما را در بیاورند". حال در نظر بگیریم که اصلاً یکی از این جناح‌ها بر دیگری مطلقاً پیروز شود، یا بشار اسد بماند یا آمریکا سوریه را تسخیر کند و

در جهان است و تنها زمانی مقام اولی را از دست داد که در ایران چهل روزنامه‌نگار یک جا دستگیر شدند ...

راه چاره چیست ؟

در این هفتاد سال گذشته تمام تلاش نیروهای متجاوز و سلطه طلب، محو و نابودی نیروهای مستقل و آزادیخواه بوده است. نیروهای سلطه طلب با معاملات پشت پرده و بده بستان‌های موضعی یا کلی، همواره بر سر تسلط بر تمامی منطقه یا یک کشور مشخص، به معامله پرداخته‌اند و در این معاملات میان خود، استقلال و آزادی مردم منطقه را معامله کرده‌اند و در غالب موارد در برابر قتل‌عام‌ها و سرکوب نیروهای مستقل راه سکوت را برگزیده‌اند. در این زمینه نمونه‌های بسیار وجود دارد که می‌توان یک به یک آنها را برشمرد. از آن جمله قتل‌عام روشنفکران در ایران در دهه شصت، یا سکوت کامل شوروی آن زمان در برابر کودتای ۲۸ مرداد، یا همچنین قتل عام اردوگاه‌های فلسطینی صبرا و شتیلا که پایه‌ی سرکوب نیروهای چپ و گسترش بنیادگرایی در میان مبارزان فلسطینی بود و حتی آخرین قتل عام (اردوگاه اشرف) که در سکوت کامل و موافقت قدرت‌های بزرگ صورت گرفت.

و اکنون لشکر کشی به سوریه و در انتها توافق برای ادامه کشتار مردم منطقه و باقی نگه داشتن منطقه‌ی آشوب برای آینده‌ای دیگر.

اما در این میان مطلب مهم آن است که روشنفکران و در مجموع نیروهایی که توانائی مقابله با این مسایل را دارند در این هفتاد سال نتوانسته‌اند همبستگی وهم‌آهنگی متشکلی برای مقابله با این شرایط بیابند. آنان در بسیاری موارد با گمراهی و ندانم کاری، ارتش ذخیره‌ی یک جناح از

جبهه تکفیری یا ارتش آزاد و غیره زمام امور را به دست گیرند، در هر حال چه خواهد شد؟ حافظ اسد و بشار نزدیک به ۵۰ سال بر سوریه حکومت کردند، حاصل آن فقر و سیه روزی و کشتار در این سرزمین بوده است. حاصل حکومت جبهه مخالف چه خواهد بود؟ در بهترین حالت چیزی همانند مالکی در عراق و یا السیسی مجدد در مصر و یا حکومت لیبی؛ حکومتی که سال‌ها باید منابع و دسترنج مردم را بازهم غارت کند و در انتها اگر چیزی ماند صرف بازسازی خرابی‌های ناشی از جنگ‌های خانمان برانداز ...

جالب است که تمام مجیزگویان نظام سرمایه‌داری جهانی تمام تلاش خود را به کار می‌برند تا مثلاً اسرائیل را کشوری دموکرات و دارای آزادی‌های مدنی و غیره نشان دهند، یا ترکیه را سرزمین مطلوب و الگویی برای منطقه جلوه دهند، در حالی که اکنون مبارزات کارگران و زحمت‌کشان در اسرائیل و ترکیه، جنبش صلح در اسرائیل و مبارزات کارگران و زحمت‌کشان در هر دو کشور تحت شدیدترین فشارها قرار دارند و در این کشورها مدارک و شواهد روشن از وجود اختناق و خفقان و شکنجه و سرکوب با پیشرفته‌ترین شیوه‌ها غیرقابل انکار است. بنیادگرایی مذهبی تا عمق وجود این حکومت‌ها نفوذ دارد و همه‌ی ارکان آن را در بر گرفته است و برای حاکمیت ایدئولوژیک خود هرگونه جنایتی را مجاز می‌دانند. در چنین شرایطی بازم به اصطلاح روشنفکران خودفروخته و فریب خورده‌ای برای فرار از بنیادگرایی اسلامی، به بنیادگرایی یهودی پناه می‌برند. همان گونه که برعکس آن را هم در برخی به اصطلاح روشنفکران دیگر شاهد هستیم، گویا این افکار منجمد تنها باید به نوعی از بنیادگرایی باور داشته باشند. زندان‌های ترکیه بزرگترین زندان روزنامه‌نگاران

بنیادگرایی بسیج شد و به خصوص از انفجار برج‌های دوقلو در ۱۱ سپتامبر، اما ضرورت وجود این نیرو به عنوان وزنه تعادل سرمایه‌داری در برابر نیروهای لیبرال ، به خصوص در خاورمیانه، هم چنان از میان نرفته است. بنیادگرایی‌ای که این بار می‌تواند در نظام‌های پارلمانی آرائی نیز بدست آورد .

امروزه هم بنیادگرایان و هم قدرت‌های سلطه‌طلب به خوبی می‌دانند که در منطقه در اقلیت کامل هستند و تنها یا کشتار و شکنجه و اعدام و سرکوب می‌توانند حاکمیت خود را تثبیت کنند . بر عکس نیروهای مستقل و مردمی به خوبی می‌دانند که در اکثریت عددی کامل هستند و اصلا نیازی به روش‌های غیر متعارف ندارند، در هر بخش یا کشوری که حتی یک انتخاب نیمه آزاد برقرار شده است، چپ‌ها و مستقل‌ها بیش از ۳۰ الی ۴۰ درصد آراء را داشته‌اند، نمونه، مصر، عراق، ترکیه، تونس و... (۶) درست پس از آن که بنیادگراها و نیروهای متحد سرمایه جهانی فهمیده‌اند که اکثریت عددی هم ندارد...و به رغم همه اهرم‌های قدرتی که در اختیار دارند توده‌های مردمی با آن‌ها مخالف هستند،

همه قوانین شناخته شده خودشان را زیر پا گذارده و بالاجبار، دست به کشتار و سرکوب زده‌اند... که نمونه‌ی آن در مصر و ترکیه و... قابل مشاهده است . نفرت از نظام سرمایه‌داری در همه زمینه‌ها به خصوص در خاورمیانه به گونه‌ای آشکار قابل رویت است .

در همین راستا است که دو وجه سرمایه‌داری در سرکوب نیروهای نسبتا مستقل ، تردیدی به خود راه نمی‌دهند زیرا از هرگونه استقلالی در وحشت‌اند. از نمونه‌های جدید آن: کشتار رهبران مستقل ارتش آزاد سوریه یکی پس از دیگری. قتل‌عام اردوگاه اشرف را نیز در این رابطه باید دانست که در آن همه جناح‌های متفاوت حفظ وضع موجود ، هر یک به دلایل خاص خود در آن مشارکت داشتند. تقویت ملی‌گرایی در

سرمایه‌داری در برابر جناح دیگر شده‌اند و جناح‌های سرمایه‌داری در این زمینه (به خصوص پس از فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی آن زمان و یک‌دست شدن نظام سرمایه‌داری) با دست به دست کردن قدرت و در انتها حفظ سلطه‌ی خود در منطقه در بسیاری از موارد توانسته‌اند نیروهای مبارز و مستقل منطقه را به دنبال خود بکشانند . تا زمانی که نیروهای مستقل مردمی به یک نیروی مادی به لحاظ تشکل و سازماندهی تبدیل نشده‌اند، اختلاف درون سرمایه‌داران نه تنها هیچ سودی برای مردم ندارد، بلکه شاید در بدتر شدن وضعیت و بیکاری و فقر و جنگ و کشمکش‌های مثنی آزمند و حریص، بدتر هم بشود . تا زمانی که مردم آزادی‌خواه و کارگران و زحمت‌کشان به یک نیروی مادی تبدیل نشده‌اند و وحدت و حرکت آن‌ها در سراسر قلمرو زندگی یک بخش، یک منطقه و یک حرکت اجتماعی سراسری خود را نشان نداده است، چگونه می‌توان از اختلاف میان حاکمان خشنود بود، زیرا که این اختلاف سبب کشمکش و هرج و مرج بیشتر و در نتیجه استثمار وحشیانه‌تر می‌شود.

اصولا به ما چه مربوط که دو دیوانه با یکدیگر می‌جنگند، ما باید عاقلان را گرد یک‌دیگر جمع کنیم که زمینه جنگ را بخشکانیم، نه آن که در جنگ بین دو دیوانه مشارکت کنیم.....

اکنون نزدیک به یک دهه است که بنیادگرایی دیگر آن عملکرد سابق را برای نظام سرمایه‌داری ندارد. عملکرد سابق این بنیادگرایی، کنترل نیروهای آزادی‌خواه و مستقل و قتل‌عام آنان در مواردی بود (قتل‌عام روشنفکران در دهه ۱۳۶۰ یکی از آن موارد است) اما پس از دو دهه که از این قتل‌عام‌ها گذشته است اکنون بنیادگرایی به عنوان وزنه‌ی تعادل و حفظ وضع، موجود، مورد استفاده قرار می‌گیرد هرچند در ابتدای قرن بیست و یکم افکار عمومی علیه

عدم ارائه برنامه‌ای فرا گیر مقابل نظام سرمایه‌داری که این مهم وظیفه‌ی نیروهای مستقل و کارگری است .

مهم‌ترین موارد فوق همان است که نیروهای مستقل و کارگری باور کنند که هیچ راه دیگری برای نجات این منطقه زرخیز و درگیر جنگ‌های هفتاد ساله ، به جز وحدت و انسجام آنها نمانده است . تغییر و تبدیل قدرت در منطقه از جناحی به جناح دیگر سرمایه‌داری ، راه حل مشکلات و بیرون راندن سلطه‌طلبان نیست. این امر بارها در طی این سال‌ها تکرار شده است . نیرو های جدیدی با شعارهای استقلال و آزادی به منصفه ظهور رسیده اند و برای مدتی موفق شده‌اند تا حرکت‌های اجتماعی را به دنبال خود بکشانند، اما از آنجا که به اصل نظام سودمحور نپرداخته‌اند به زودی در راس این نیروها، سرمایه‌داران سودطلبی قرار گرفته‌اند که ارضا خواسته‌های خود را در وحدت با سلطه‌طلبان یافته‌اند. بارزترین نمونه‌ی آن را در ظهور ناصریسم در کشورهای عرب شاهد بوده‌ایم که با در گذشت جمال عبدالناصر به عنوان پیشوای این تفکر جانشینانش با سرعت هر چه تمام‌تر به سازش با نیروهای سرمایه‌داری و سلطه‌طلب تن دادند و پایگاه بزرگی برای سلطه درازمدت قدرت‌های سرمایه‌داری شدند و اخوان المسلمین ها و سایر نیرو های مذهبی که به بزرگ‌ترین بانکداران متحد سرمایه‌داری جهانی در سراسر خاور میانه تبدیل شده‌اند .

(*)..... (اخبار روز ۹۲/۶/۸ مقاله بازگشت دوباره گشت ارشاد، تفسیر خود اخبار روزی ها)

(۱) هرچند در جنگ جهانی اول پس از فروپاشی کشور عثمانی این منطقه میان قدرت های غالب در جنگ جهانی اول تقسیم شد . اما مردمان منطقه و همچنین قدرت های غالب این تقسیم بندی را نپذیرفتند و در نتیجه کشمکش ها جریان داشت . بطوری که در جنگ جهانی دوم یکی از منطقه های نبرد ولشکر کشی ،خاورمیانه بود

http://tnews.ir/khAbur/6D136249967.hTmi TTp bh(۲)

کردستان و ایجاد کنگره ملی کرد و قتل رهبران مستقل کرد در پاریس در پی سازش‌های پ.ک.ک و تلاش در منزوی کردن نیروهای مستقل مبارز کرد را در همین راستا باید ارزیابی کرد. از نمونه‌های قدیم‌تر آن کشتار رهبران مستقل کارگری در عراق (۳) در طی جنگ های داخلی و سرکوب کارگران در مصر در قیام نان و...

اما به رغم آنکه نیروهای مستقل و کارگری در منطقه کم نیستند و حتی به لحاظ عددی در همین شرایط سرکوب ، کثرت و کارائی آنان قابل مشاهده است ، اما از داشتن انسجام و یک‌پاچگی و همچنین سازماندهی نیروهای آزادی‌خواه واقعی بی‌بهره هستند . هر چند که سرکوب مداوم و رشد بنیادگرایی و از هم پاشیدن اردوگاه شرق در سی سال گذشته می‌تواند عامل مهمی در به وجود آمدن این شرایط باشد اما نمی‌تواند همه‌ی مساله باشد . زیرا شاهدیم که وضعیت این نیروهای مستقل و کارگری با در نظر گرفتن شرایط نسبتا مشابه در برخی کشورهای (از جمله آرژانتین و شیلی) آمریکای لاتین بسیار بهتر از وضعیت آنها در خاورمیانه است . پس باید به دنبال دلایل دیگر نیز برای این وضعیت بود از جمله:

الف . پراکندگی نیروهای مستقل و کارگری و عدم خودباوری آنها به نیروی خود که می‌تواند یکی از دلایل آن عدم آشنائی و شناخت آنان از یکدیگر باشد.

ب. عدم تشکل و سازماندهی متناسب با شرایط هر یک از کشور های منطقه .

ج. وجود فرقه‌گرایی و گروه‌گرایی که میراث دوران استعمار است و هنوز به اندازه کافی مضرات آن برای نیروهای جوان و فعال و هم چنین برخی قدیمی‌ترها مشخص نشده است .

(۳) مراجعه کنید به مقاله و وضعیت کارگران در عراق در وبلاگ کانون مدافعان حقوق کارگر

و مبارزات کارگران در مصر در سال‌های ۲۰۰۴. و اخبار بی بی سی. در دهم ژوئن ۲۰۱۳ در باره قتل سه زن از رهبران کرد

(۴) مراجعه شود به مقاله "چرا طرح تحولات اقتصادی با این سرعت تصویب شد" نوشته شده در خرداد ۱۳۸۹ منتشره در وبلاگ کانون مدافعان حقوق کارگر"

ژنرال حمید گل مدیر سابق سازمان اطلاعات ارتش پاکستان که سازمانده اصلی طالبان افغانستان که آنها را علیه روسها تجهیز کرده است، به صراحت می‌گوید که پاکستان و امریکا در تجهیز طالبان در پاکستان و افغانستان نقش داشته‌اند. طالبان در افغانستان و به تبع آن و برای پشتیبانی از آن طالبان پاکستان بوجود آمد. گروه‌های تندرو و سلفی از نزدیکان این ژنرال پاکستانی هستند که به وسیله‌ی او تجهیز شده‌اند. اوبه صراحت گفت طالبان پاکستان از کانال امریکایی‌ها تغذیه می‌شوند. همچنین هیلاری کلینتون در جلسه کمیته فرعی تخصیص بودجه در مجلس نمایندگان امریکا در خصوص ایجاد شبه‌نظامی‌گری در پاکستان و ارتباطش با جنگ دوگانه امریکا علیه شوروی سابق در افغانستان گفت: باید بگویم مشکلاتی که اکنون با آن روبرو هستیم تا حدود زیادی با مسئولیت خود ماست و باید بگویم که ما خود در تشکیل آن دخیل بوده‌ایم. ما تاریخچه‌ای از ورود و خروج به پاکستان داشته‌ایم. بگذارید یادآوری کنم کسانی که امروز با آنها می‌جنگیم بیست سال قبل با سرمایه‌گذاری ما تشکیل شدند. ما این کار را انجام دادیم چرا که در جنگ با اتحاد جماهیر شوروی درگیر بودیم.

(۵) ماجرای کیک و کلید مک فارلین، نماینده ویژه امریکا در سال ۱۳۶۴ جنجال زیادی را در آن زمان بر پا کرد. مک فارلین مشاور امنیت ملی رییس جمهور امریکا برای تحکیم روابط بگونه‌ای مخفیانه سفر چند روزه ای به ایران داشت که با یک انجیل و یک کیک به صورت کلید وارد ایران شد و چند روزی با مقامات ایران به گفتگو پرداخت. آن زمان ایران و امریکا در ظاهر دشمنان هم بودند و در بخلوت مراد داشته‌اند. گفته میشود رئیس جمهور فعلی جزء هیات مذاکره کننده بود / http://fa.wikipedia.org/wiki/ماجرای_ایران-کتر

(۶)

<http://www.islamtimes.org/vdgc3z9u.ak9yn4prra.html>

آخرین انتخابات ترکیه حزب دموکرات مستقل کردها با افزایش ۱۰ کرسی نمایندگی تعداد نمایندگان خود را به ۳۶ نفر افزایش داد و حزب چپ‌گرای جمهوری خلق با افزایش ۲۳ کرسی تعداد نمایندگان خود را به ۱۳۵ نفر افزایش داد که این تعداد بیش از ۳۰ درصد از نمایندگان را تشکیل می‌دهند و این در حالی است که در این انتخابات که تحت حاکمیت همین نظام انجام می‌گیرد حزب راست‌گرای mhp تعداد کرسی هایش از ۷۱ کرسی به ۳۵ رسید یعنی به کمتر از نصف رسید.

همچنین در مجلس موسسان تونس تعداد نیروهای مستقل و چپ قابل ملا حظه هستند . نگاه کنید به

<http://www.asnoor.ir/Public/News/ViewNews.aspx?Code=791850>

دام اعتیاد در خانواده‌های کارگری

فریبرز رئیس‌دانا

یکی از تاثیرات مشخص نابسامانی‌های اقتصادی و اجتماعی، گسترش رفتارهای ناهنجار در میان جامعه و شیوع ناامنی اجتماعی است. رفتارهای ناهنجار شامل بزهکاری، قتل، جنایت و دزدی و اعتیاد و نیز عدم امنیت اجتماعی است که بطور مستقیم ریشه در به سامان نبودن ساختارهای اقتصادی دارد. گسترش بیکاری، فقر، تعطیلی مراکز تولیدی، رشد بی‌سابقه‌ی تورم و گرانی و دست یافتن به یک زندگی مناسب انسانی را هر روز رویایی‌تر می‌کند و ناامیدی را در بخش‌های مختلف جامعه گسترش می‌دهد. در حالی که جامعه عده‌ای به ثروت‌های افسانه‌ای دست می‌یابند و هر روز کاخ‌ها و آسمانخراش‌های بیشتری سربر می‌آورند و نیز آخرین مدل‌های اتومبیل‌ها و گران‌ترین آنها در دست عده‌ای خاص خودنمایی می‌کند، هر روز شاهد فقیرتر شدن و کم شدن در آمد اکثریت قریب به اتفاق مردم هستیم. طرح‌های اقتصادی دولت مردان یکی پس از دیگری به جای کم کردن فاصله‌ی طبقاتی هر روز به بیشتر شدن این فاصله دامن می‌زند و بیشتر شدن این فاصله سبب گسترش هر چه بیشتر رفتارهای نابه‌نجار برای فرار از مشکلات موجود می‌شود. هر چند گسترش اعتیاد، دزدی، تجاوز و قتل و ... بیشتر دامنگیر طبقات فرودست می‌شود، بیشتر اقشاری را در بر می‌گیرد که آسیب‌های بیشتری از بیکاری و فقر گریبان آنان را گرفته است، اما همگان می‌دانند که گسترش این نابهنجاری‌ها امنیت اجتماعی را، حتا برای آنان که درآمدهای کلان دارند، به ارمغان نمی‌آورد. آنان که گمان می‌کنند با پولدار شدن و انباشت سرمایه، با کاخ‌های بزرگ و ماشین‌های آخرین مدل می‌توانند به امنیت اجتماعی دست یابند، به سرعت متوجه این مساله خواهند شد.

تحقیق ذیل در زمینه اعتیاد نشان می‌دهد که این بالای خانمان سوز تا چه میزان به ناامنی در جامعه دامن زده و سود پرستی نظام سرمایه داری تا چه میزان جان انسان‌ها را به مخاطره انداخته و صاحبان قدرت نیز به صورت نظاره‌گر بی تفاوت آن در آمده‌اند و....

کانون مدافعان حقوق کارگر

جذب تازه‌آمدگان به این قلمروی تازه گشوده‌ی شیطانی مواد و حتی تبدیل بخشی از مصرف‌کنندگان مواد افیونی به مصرف‌کنندگان مواد صنعتی شده است.

برآورد دقیق یا نسبتاً دقیقی از شمار مصرف‌کنندگان مواد صنعتی، با طبقه بندی تصادفی، تفریحی، تفنی و دائمی در دست نیست. (من این برآورد را برای مواد افیونی در سال ۸۵-۱۳۸۴ انجام داده بودم) برآورد من از رقم ۵۰۰ تا ۶۰۰ هزار نفر مصرف‌کننده مواد مخدر صنعتی که تقریباً ۳۰۰ هزار نفر از آنان مصرف‌کنندگان دائمی‌اند، حکایت دارد.

خطرات ناشی از مصرف این مواد شامل تحریک‌شدگی و دست زدن به کارهای خطرناک و جنابت‌آمیز، به ویژه در مورد شیشه، بسیار بالاتر از مواد افیونی به خصوص تریاک است. این دو، یعنی تریاک و شیشه از حیث آثارشان نقطه مقابل یکدیگرند. خطر مرگ و پایین آمدن سن متوسط معتاد و سن شروع در مورد کراک بسیار جدی است، معتادان به کراک پس از مدتی با فلج و سیاه شدن استخوان‌های پا و لگن و از هم پاشیدگی عضلانی رو به رو می‌شوند. شستشوی جنازه‌ی معتادان به کراک در غسال‌خانه مسأله‌ساز است. زیرا توأم با فروپاشیدگی اجزای بدن متوفی است. (غسال‌خانه‌های رسمی در این مورد هشدار داده و از کسان متوفی خواسته‌اند که موضوع اعتیاد آن‌ها را قبلاً اطلاع بدهند).

به این ترتیب اگر در کل جامعه این چنین شمار معتادان و نسبت آن‌ها به کل جمعیت بالا و فزاینده است، طبیعی و قابل انتظار است که این بیماری مهلک اجتماعی دامن خانواده‌های کارگری را نیز بگیرد.

۲- بررسی‌های متعدد من و خیلی از استادان و پژوهش‌گرانی که در داخل و خارج همکار مورد تأیید و مرجع من بوده‌اند، نشان داده‌اند که اعتیاد همانند همه‌ی آسیب‌های اجتماعی فرزند نابسامانی و نابه‌هنجاری اجتماعی است. (و این دو با یکدیگر تفاوت دارند). اما این حرف کلی، زمانی معنا و مفهوم پیدا می‌کند که بدانیم نا به سامانی و نابه‌هنجاری از کدام منشأ بیرون می‌آیند. حتماً این را هم بدانیم که چه بسا مسائل و آسیب‌های اجتماعی که به نوعی منشأ فردی و خانوادگی و بدآموزی‌ای دارند که چندان و به طور مستقیم به ریشه‌های اجتماعی بر نمی‌گردد. بحث من این است که عمده‌ی مسایل و آسیب‌های اجتماعی به نابه‌سامانی و نابه‌هنجاری اجتماعی مربوط می‌شوند. اما در عمیق‌ترین تحلیل این دو وضعیت خودشان، بیش‌تر، محصول تضادها و شرایط جامعه‌ی طبقاتی و کارکردهای ویژه اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و

چرا خانواده‌های کارگری ایران، به ویژه جوانان در این خانواده‌ها، در جوامع شهری شهرهای بزرگ، به شدت - و تأکید می‌کنم به شدت - در معرض آسیب‌های اجتماعی، به ویژه مصرف مواد مخدر، قرار دارند؟

۱- آخرین برآوردهای من در میانه‌ی سال ۱۳۸۶، در آخرین دوره‌ای که به عنوان پژوهش‌گر و استاد اقتصاد در دانشگاه علوم بهزیستی و توان‌بخشی اجازه‌ی کار داشتم، مصادف بود با اولین تهاجم مواد مخدر صنعتی جدید (غیر افیونی) و نه البته اولین ورود و معرفی آن در ایران. این مواد عبارتند از قرص‌های روان‌گردان، به خصوص متامفتامین‌ها (که به قرص نشئه یا اکستازی معروف‌اند)، شیشه (که ساخته شده از انواعی دیگر از قرص‌های روان‌گردان، قرص‌های ضد حساسیت، قرص‌های قوی اعصاب و آرام‌بخش‌ها و همانند آن‌ها و عبور دادنشان از گاز متان و به دست آوردن براده‌هایی به اندازه‌ی عدس لوبیا و به شکل بلوری و بی‌رنگ) کراک که ترکیبی از هروئین و متامفتامین‌ها و در آخر، شماری از قرص‌های مسکن بسیار قوی. مصرف‌کنندگان معتادان این مواد در سال ۱۳۸۵ نسبت به مصرف‌کنندگان مواد افیونی (تریاک، شیره مرفین و هروئین) خیلی زیاد نبودند.

برآوردهای من برای سال ۱۳۸۶ در مورد معتادان به مواد افیونی ۲/۸۵ میلیون نفر بود. برآورد نیروی انتظامی ۱/۵ میلیون نفر بود، که البته از حدود ده سال پیش از آن و تا کنون نیز حرف مرد یکی است و همان ۱/۵ میلیون نفر است و گویا از میان معتادان کسی نمرده است - که میزان مرگ و میر آن‌ها بسیار بالاتر از متوسط و سن متوسط آنان حدود ۴۰ سال است - و اگر کسی فوت کرده یا شفا یافته گویا درست به همان مقدار نیز بر شمار معتادان افزوده شده است. این آمارها همانند بسیاری از آمارهای رسمی صحیح نیستند.

واقعیت این است (و گواهی تقریباً همه‌ی پژوهش‌گران داخلی و خارجی نیز در ایران همین است) که شمار معتادان مواد افیونی رشد فزاینده‌ای - دست‌کم تا سال ۱۳۸۶ - داشته است. از سال ۱۳۸۶ به بعد باید کاهشی در میزان رشد سالیانه یا حتی توقف در این افزایش و احتمالاً و تبدیل شدن آن به رشد منفی پیش آمده باشد. چرا؟ قطعاً نه به خاطر اصلاح امور اجتماعی از حیث آسیب مواد مخدر، بلکه به خاطر جایگزین شدن سریع مواد مخدر صنعتی به جای مواد افیونی. از آن سال به بعد تولید و واردات مواد صنعتی مخدر به سرعت رشد کرد و از آن‌جا که حمل و نقل و نگهداری و مصرف آن سریع‌تر و آسان‌تر است، موجب

آموزشی آند - نه این که همیشه هم بتوانیم آن را بی‌فصله و بی‌وابسته به این تضادها و شرایط مربوط کنیم. بررسی مسأله‌ی خطیر مواد مخدر را نباید در مسیر بررسی مکانیکی طبقاتی قرار دهیم. گر چه جنبه‌های متفاوت دیگری نیز برای گسترش بیماری اجتماعی مواد مخدر وجود دارد، اما در آخرین تحلیل و به طور اساسی، این بیماری از نابسامانی‌ها و نابهنجاری‌های اجتماعی و آن نیز از تضادها و کارکردهای طبقاتی بیرون می‌آیند.

تعارض‌ها و تضادهای طبقاتی در بسیاری از جوامع، شامل جوامع کم‌تر توسعه یافته از طریق پدیده‌ی فقر و محرومیت است که کارکرد خود را در آسیب‌ها (و در بحث ما مواد مخدر) بازتاب می‌دهند. در ایران بنا به بررسی‌های من بیش‌ترین شمار معتادان تازه آمده (که با کمیت شمار معتادان هر سال منهای شمار معتادان سال قبل، منهای معتادان فوت شده، در همان سال) رابطه‌ی همبستگی با فقر و محرومیت و تبعیض (که با میزان بی‌کاری، درآمد سالانه و موقعیت اجتماعی ارزیابی می‌شوند) داشته‌اند. به عبارت ساده‌تر این فقر و بیکاری و محرومیت‌کشیدگی است که شمار زیادی از آدم‌ها را به وادی له‌شدگی، تحقیر و احساس عجز می‌کشاند و شماری از آن‌ها را نیز برای فرار از رنج‌های اقامت در این وادی به مصرف مواد می‌کشاند.

درست است که مصرف مواد در جوامع دارا و در میان اقشار دارا و طبقه‌ی متوسط مرفه (به ویژه جوانان) به ناداری و فقر مربوط نمی‌شود، اما می‌تواند به احساس فروخورده‌ی تبعیض و تحقیر فردی و به هر حال به نابسامانی اجتماعی‌ای که فرد را به نوعی به گریز از جامعه می‌کشاند و برتری‌جویی ناکام‌شده او را به قلمر خیال‌پردازی ناشی از مصرف مواد می‌برد و آن‌جا تشفی می‌دهد، مربوط باشد.

در میان "داراها" میل به پرمصرفی می‌تواند زمینه‌ساز رفتن به سمت انواع رفتارهای جنسی غیراخلاقی و مصرف مواد برای خوش‌گذرانی (به ویژه کوکائین که در کنار ماری‌جوانا و حشیش به عنوان مواد غیر صنعتی غیر افیونی شناخته می‌شوند) باشد. "نادارها" و محرومان اجتماعی پایین‌تر از طبقه‌ی متوسط اگر به سمت مواد غیر افیونی می‌روند حشیش را ترجیح می‌دهند، حتی در آمریکا که حشیش نسبتاً گران است، زیرا این ماده نسبت به کوکائین ارزان‌تر است.

نظام تربیتی اجتماعی نولیبرال فرد را مجاز می‌دارد که برای خوش‌باشی‌گری خود هر کاری را می‌خواهد بکند و خود را از طریق

مصرف‌های ویژه ممتاز، لوکس و گران برتر از جامعه کند، مگر آن‌که قوانینی که به هر حال برای حراست‌های اجتماعی ضروری می‌شوند آن‌ها را از این کار باز دارند. تازه، حتی با وجود این قوانین نیز داراها و اقشار برتر اجتماعی می‌توانند کارهای خود را لاپوشانی کنند. در ایران شماری از داراها در گذشته به تریاک‌های ممتاز (سناتور) معتاد بودند و از پای منقل معاملات پولی و مالی و زمین بازی خود را انجام می‌دادند. شاید هنوز نیز چنین باشد، اما بی‌تردید این گونه مصرف کاهش یافته است. داراها عادت‌های مصرفی دیگری دارند که در خارج از کشور محقق می‌شود. نبودن فرهنگ والاتر، البته، موجب آن است که مصرف‌های افراطی‌ای چون پرخوری، ارضای پر تنوع تمناهای جنسی، انحراف‌های جنسی، قماربازی‌های گسترده و باز، مصرف‌های نمایشی در زمینه‌ی مسکن و پوشاک و اتومبیل و موبایل و جز آن معمولاً جای ارضای خاطر از دیدن دل‌خوشی‌هایی آثار نقاشی، رفتن به اپرا و کنسرت و اختصاص وجه برای امور انسان‌دوستانه‌ی بی‌چشم‌داشت را بگیرد. چنین شرایطی می‌تواند زمینه را برای مصرف مواد مخدر، به ویژه در نوع کم‌ضرر آن، برای داراها فراهم آورند.

در بررسی‌های خود یافته‌ام فقر و تبعیض و بی‌کاری از اصلی‌ترین عوامل و مسئول در حدود ۷۵ درصد از مقدار گسترش مواد است. اما آن ۲۵ درصد بقیه را می‌توان بر حسب انحراف‌های شخصی به دلایل اجتماعی به ویژه در جوانان، نابسامانی و تحقیرشدگی - گرچه نه از نوع اقتصادی - فروپاشی اجتماعی، پر مصرفی و جز آن توضیح داد.

اما بیاییم به موضوع مورد بحث خودمان نزدیک‌تر شویم. بخش اعظم کارگران، یعنی در حدود ۶۰ درصد از آنان، قطعاً زیر خط فقر به سر می‌برند (یعنی خط درآمد خالص ماهانه ۱/۴ میلیون تومان درآمد خانوار برای خانوار ۴ نفری در سال ۱۳۹۰ که شامل هزینه‌ی مسکن هم می‌شود). ۲۰ تا ۳۰ درصد دور و بر این خط یا کمی بالاتر و در حدود ۱۰ تا ۲۰ درصد در بالاتر از آن قرار دارند. اما حداقل دستمزد در حدود ۳۳۰ هزار تومان است که با احتساب بن، متوسط یک ماه دریافتی برای عیدی و متوسط هزینه‌ی احتمالی نهار و ایاب و ذهاب (که محدود به شمار کمی از کارگران است) در سال به حدود ۴۸۵ هزار تومان می‌رسد. در مثل، کارگران خدماتی و ناخالص درآمد روزانه‌ی معادل ۱۵ هزار تومان دارند، اگر توانسته باشند کار ثابتی بیابند. شمار زیادی از آنان بیمه ندارند (تازه مگر بیمه تأمین اجتماعی چه گلی به سر آنان می‌زند، وقتی

است، خیلی از قاچاقچیان مواد یا تازه کارها آن را یاد گرفته‌اند، مواد اولیه آن هم فراوان در بازارهای مخفی موجود است.

با آن که خشک‌سالی امسال در افغانستان میزان تولید در سال زراعی ۲۰۱۰-۲۰۰۹ را (که دو سال پیش از آن در یکی از نقاط اوج و برابر با حدود ۶۵۰۰ تن تریاک بود) پایین آورد، اما قیمت تقریباً بالا نرفت، زیرا موجودی انبارها به بازارها سرازیر شدند. به هر حال افزایش ۴۰ درصدی بهای تریاک هم در بازار مصرف ایران در فاصله‌ی ۴ سال گذشته، با توجه به نرخ متوسط تورم در ایران (که بر اساس آمار رسمی شاخص بهای کالاها و خدمات مصرفی سالانه معادل ۱۶ درصد و در طول ۴ سال معادل ۸۵ درصد برآورد می‌شود) نشان می‌دهد که تریاک به طور نسبی ارزان شده است و شیشه ارزان‌تر. گرچه درآمد خانوار کارگری که به دلایل عمومی در معرض آسیب است، به قیمت ثابت، کاهش یافته است، اما وقتی پای اعتیاد به میان می‌آید این کاهش درآمد خانوادگی کارگری، از هزینه‌ی اعتیاد نمی‌کاهد، هر چند می‌تواند معتادان و جوانان را به انواع بزه‌کاری برای تأمین هزینه‌ی مواد بکشاند. ارزانی نسبی مواد صنعتی هم تمایل به مصرف آن را زیاد می‌کند. حاصل آن که بر بنیاد فقر و بی‌کاری و آسیب‌های رایج اجتماعی و جایگزین شدن مواد مخدر صنعتی به جای تریاک، دام و تله‌ی بیش‌تری برای خانواده‌های کارگری ایجاد شده است.

۴- بخش عمده‌ی کارگران غیر کشاورز ایران در کلان شهرها و شهرهای بزرگ ایران کار می‌کنند و اما در محله‌های فقیرنشین و حاشیه‌ای سکونت دارند. گرچه آسیب مواد مخدر تمام رگ و پی جامعه را فراگرفته است، اما محله‌های بسیار آسیب‌پذیرتر، همان محله‌های فقیر و بافت‌های فرسوده‌اند. در تهران محله‌های صابون‌پز خانه، یاغ آذری، بافت‌آباد، فلاح، پشت ترمینال جنوب، خزانه، یافت آباد، خاک سفید (باقیمانده محله) جنوب شهر ری، جاده‌های خاوران و چند جای دیگر و نیز شهرهای رباط‌کریم، میان‌آباد، ملارد، مارلیک، سرآسیاب، جاده‌های خاوران، پاکدشت و جاهای دیگری که در کنارشان روستاهای سکونت‌گاهی زیادی هم وجود دارد از مکان‌های فقیرنشین و در همان حال آسیب‌زده از حیث مواد مخدرند. بخش عمده‌ی کارگران به ویژه کارگران غیر ماهر و یا بامهارت کم در واحدهای کوچک و متوسط در همین محله‌ها یا در نزدیکی آن‌ها ساکن‌اند.

فقط ۱۰ تا ۱۵ درصد از هزینه‌های درمانی فرد بیمه شده و خانواده‌اش را می‌پردازد).

نرخ بی‌کاری بسیار بالاست. من زمانی از ۱۷-۱۶ درصد صحبت می‌کردم و حالا از ۱۸-۱۹ درصد. آن زمان اقتصاددانان بازارگرایی افراطی و وابستگان به سرمایه‌داران و قدرتمندان مرا به اغراق‌گویی متهم می‌کردند (و در روزنامه‌های اقتصادی ارگان سرمایه‌داری ایران علیه آن می‌نوشتند). حالا مجلس در همین نظام جمهوری اسلامی به جای رقم ۴/۶۵ میلیون بی‌کار، که من برآورد کرده بودم، از ۵/۷ میلیون بی‌کار (و نرخ بی‌کاری ۲۲ درصدی) صحبت می‌کند. لابد اقتصاددانان وابسته می‌گویند شاید علت این است که هنوز به قدر کافی خصوصی‌سازی نشده، بیمه‌ها از بین نرفته و فشار بی‌کاری زیاد نشده است.

واضح است که این چنین فقر و بی‌کاری و محرومیت که متوجه کارگران کشور شده است، آنان و جوانان‌شان را طعمه و در معرض آسیب‌پذیری‌های اجتماعی به ویژه مواد مخدر قرار می‌دهد. آن‌ها نه از شکم سیری و آثار فرهنگی و اجتماعی جامعه‌ی طبقاتی بلکه از آثار مستقیم اقتصادی آن به دام می‌افتند. حاصل اعتیاد و هزینه‌های آن بر بستر فقر خانواده البته نکبت مکرر است و گرایش به سمت سلسله‌ای از بزه‌کاری‌های دیگر برای تأمین هزینه‌های اعتیاد.

۳- ۴ سال پیش (در حدود اوایل تابستان ۱۳۸۶) بهای هر گرم تریاک ۲۰۹۰ تومان بود و بهای هر گرم شیشه چیزی بیش از ۲۱ هزار تومان. این‌ها قیمت‌های متوسط خیابانی در چند مکان تهران‌اند: صادقیه، آزادی، امام حسین، مولوی، هلال احمر. امروز (تیر ۱۳۹۰) با همان روش نمونه‌گیری بهای هر گرم تریاک ۴۱۰۰ تومان و بهای هر گرم شیشه ۶۲۰۰ تومان است. چهار سال پیش ۱ گرم شیشه معادل ۱۰ گرم تریاک بود. در موقع نوشتن این مقاله ۱ گرم شیشه معادل ۱/۵ گرم تریاک است. امروز تقریباً ۸۰ درصد شیشه در ایران تولید می‌شود. در انبارهای متروکه در جاهایی که به عنوان کارگاه‌ها یا انبارهای صنعتی به صورت سوله ساخته شده و دور از چشم‌اند و نیز در خانه‌های پراکنده در روستاهای اطراف شهرها یا باغ‌های کنار شهر، سابقه‌ی کشف و دستگیری زیاد بوده است. (با این وصف در مورد این ماده نسبت کشفیات به مصرف کم‌تر از ۱۰ درصد است). ساختن شیشه آسان شده

عمدی یا روش های نادرست مبارزه دولت‌ها را به حساب آوریم. واضح است که اگر مواد مخدری در کار نباشد معنای هم در کار نخواهد بود. اما بسنده کردن به این‌گونه برخورد خیلی ساده‌انگارانه است، زیرا می‌توان با تعبیری دیگر بحث را ادامه داد و گفت تا زمانی که جامعه معتاد و نیازمند به فرار از دردها یا واقعیت‌ها و تحمل‌ها را می‌زاید، مواد مخدر در انواع و اقسام آن نیز تولید و عرضه می‌شود. اما در واقع لاینحل شدن و بیچارگی و گستردگی دردهای اجتماعی جوامع سرمایه‌داری پیشرفته و نا پیشرفته و مستقل و وابسته است که این موج‌های پی در پی و جدید مواد مخدر را پدیدار می‌سازد و به جان جوامع و مردم قربانی و جوانان معصوم می‌اندازد.

بنابراین در نظر گرفتن سمت تقاضا به تنهایی کافی نیست، همان‌طور که توجه کردن لبه‌ی اصلی تحلیل به سمت عرضه (و عناصر و دار و دسته‌های مواد مخدر از سطح کوچه تا خیابان و شهر و تمام کشور و منطقه و جهان) برای یافتن نظریه‌های کاربردی کفایت نمی‌کند.

برقرار ماندن و گسترش آسیب اجتماعی مواد مخدر امروز به کارکرد تمامیت سیستم اجتماعی نابسامان مربوط می‌شود. این نابسامانی برای گروه‌های محروم و ساکن در محله‌های فقیر نشین و بر حسب جوامع با فرهنگ‌ها و سوابق و شرایط مختلف تبلور و کارکرد عملی متفاوتی دارد. در جوامع و محله‌های سکونتی کارگری و فقیر نشین عرضه‌کنندگان مواد عمدتاً خود معتاد و فروشندگان خرده پا و به اصطلاح "شاگردند". آسیب‌دیدگان و قربانیان به نوبه‌ی خود به خرده‌فروشان و پخش‌کنندگان بیماری اجتماعی اعتیاد تبدیل می‌شوند.

۷- چاره چیست؟ به نظر من، معتادان به طور کلی و عمدتاً خود، قربانی و بیمارند. اما این بیماری هم مسری (نه از نوع واگیری عفونی، بلکه واگیری اجتماعی) است و هم از سر منشأ نابسامانی و نابهنجاری اجتماعی دامن می‌گسترند. بیماری را شاید به طور فردی بتوان در مطب و مراکز ترک اعتیاد و سم‌زدایی و سپس در گروه‌های ان‌ای (یا ناشناس‌های معتاد) مداوا کرد، اما این چاره‌ی اصلی درد نیست. بخشی از جامعه‌شناسان و روان‌شناسان در نظام اندیشگی بوژواپی همین‌طور یک سره در حال مداوایند - چنان‌که برای فقر هم چنین می‌کنند - و از ارتباط‌های جهانی و انجمن‌های دنیایی و دانش بشری در رشته و کار خود سخن‌ها به میان می‌آوردند و جای پای خود را محکم می‌کنند. اما آفت اعتیاد، به ویژه در میان لایه‌های محروم اجتماعی بی‌وقفه و فزاینده

در چنین محله‌هایی از امکانات فراغتی و تفریحی و فرهنگی و ورزشی که جذاب برای خانواده باشد، کم‌تر خبری است. (گرچه برخی نوسازی‌ها و احداث اماکن عمومی در بعضی جاها انجام شده است، ولی بسیار محدود است). خانه‌ها کوچک و فرسوده‌اند. کوچه‌ها و معابر تنگ و آلوده به فاضلاب و آب‌های سطحی‌اند. مغازه‌ها و مراکز خدماتی و مرکز محله‌ها وجود ندارد یا محقرانه‌اند. در زمستان‌های سرد و تابستان‌های داغ، کودکان و نوجوانان در کوچه پس کوچه‌های این محله‌های تنگ و باریک و غم‌زده پراکنده‌اند و در کنارشان معتادان، فروشندگان مواد مخدر و بزه‌کاران و آسیب‌دیدگان به کار خود و بد آموزی‌هایشان مشغول‌اند.

مدارس نیز در چنین محله‌هایی از آسیب به دور نیستند و البته در سطح و قد قواره‌های محله‌های فقیرنشین، و نه اعیان‌نشین، مسایل و انحراف‌ها را در خود جای می‌دهند. مواد گران که در مدارس شمال شهر تهران رایج است، در این جا خود را به مواد ارزان‌تر و ناپاک‌تر و ناخالص‌تر و خطرناک‌تر و کشنده‌تر می‌دهد. فرار از مدرسه و افت تحصیلی به طرز آشکاری بالاتر از متوسط تهران و متوسط شمال و شمال غرب این شهر است. آمار پرونده‌ها احضارها و دستگیری‌ها توسط پاسگاه‌های انتظامی محله‌های مزبور از بزه‌دیدگی شدید این محله‌ها حکایت دارند. آمار طبقه‌بندی شده‌ای برای فرزندان کارگران در اختیار ندارم اما می‌دانم که آن‌ها در این میان از قربانیان اصلی‌اند.

۵- در خانواده‌های کارگری به خصوص کارگران رده‌ی پایین درآمدی، فرزندان از مراقبت و راهنمایی و سرپرستی والدین محروم یا محروم‌ترند. والدین باید بیش‌تر کار کنند تا هزینه‌ی زندگی را درآورند. سواد و آگاهی آنان پایین است و بنابراین از الزام‌ها و موازین تربیتی اطلاع چندانی ندارند. فرزندان نه از حیث مکانی و نه از حیث فرهنگی و نه از حیث آموزشی، آن‌قدر که شایسته‌ی یک انسان و حقوق انسانی است، برخوردار نمی‌شوند - گرچه در اکثریت خانواده‌ها اصل شرافت کار و کارگری به مقدار زیادی مسئولیت و تعهد و شناخت درون‌زا برای فرزندان خانواده فراهم می‌آورد، اما چه بسا این مقدار در برابر سپاه شیطانی فساد و نکبت و آسیب اجتماعی دوام نمی‌آورد.

۶- همیشه در بررسی و کاوش مسایل اجتماعی و اقتصاد کلان مقیاس باید جای پای فساد، زد و بند، رشوه‌خواری، دار و دسته‌سازی (و باندهای مافیایی) و گروه‌های سازمان یافته تولید و واردات و توزیع مواد مخدر را بجوییم. مهم‌تر از همه باید نقش و برنامه‌های ویژه یا سهل‌انگاری‌های

بخشی و تشکل، آن‌سان که این آفت نظام بهره‌کشانه و تبعیض آمیز را در مرکز توجه خود قرار دهد، در کنار تشکل‌های اصلی کارگری و سیاسی از ابزارهای محکم‌تری در مقایسه با تمام تجربه‌های پیشین است، چه برای آموزش و پیشگیری، چه برای اصلاح محیط، چه برای درمان و چه برای ستیز با عوامل آسیب‌ساز. بنگاه‌های بشر دوستانه و سازمان‌های مداوای گروهی، سم‌زدایی‌های با پشتوانه و دامنه‌دار، که در سال‌های اخیر ثمربخشی نسبی اما بسیار ناکافی خود را نشان داده‌اند، باید بخشی از فعالیت اجتماعی و سازماندهی خود‌انگیخته‌ی کارگری نیز باشند.

این فعالیت‌ها نباید ذره‌ای از تکلیف دولت برای سالم‌سازی جامعه بکاهند، بلکه بر عکس باید آن را شتاب دهند. اما نکته‌ی بسیار مهم و حیاتی و الزامی دیگر این است که همه‌ی این مبارزه‌ها، باید وجهی جدی در مبارزه علیه فساد و بی‌عملی دولتی داشته باشد.

در این میان بار اصلی تلاش و مبارزه برای آگاهی و تشکل می‌تواند و باید بر عهده‌ی زنان باشد. زنان مریبان و عاشقان واقعی فرزندان‌شان هستند. هر چند بخش بزرگی از آنان زیر ستم روزگار وامانده شده‌اند، اما باز هم امید به آنان است. آنان باید دست از یأس و پناه بردن به مواضع خیالی و خرافی بردارند و هم گام با مصلحان ریشه‌گرای اجتماعی به ایجاد تشکل‌های آگاهی، پیشگیری، درمان و مبارزه‌ی اجتماعی اقدام و این تشکل‌ها را بر حسب موقعیت جغرافیایی و تکالیف در سلسله مراتب‌های مشارکتی و مردمی قرار دهند. آنان نباید تنها به عزیزان قربانی شده‌ی خود بلکه به همه‌ی قربانیان کوچه و برزن و محله و شهر و وطن و جهان بیندیشند. آنان قدم به قدم با استواری و با فریادها رساتر برای درمان‌جویی و علیه عوامل و ریشه‌های این درد مشترک بشری. در گروه‌های مستقل مردم پایه متشکل و فعال شوند. آنها باید خیلی از راهکارها را خود بجویند و بیابند و اجرا کنند. از هم اکنون باید چند هم درد را در میان محله، فامیل دوستان و همکاران بیابند، دور هم جمع شوند بحث را آغاز کنند.

قربانی می‌گیرد. عده‌ای هم از جامعه‌شناسان و روان‌پزشکان و روانشناسان حرفه‌ای بر آنند که در جامعه‌ی آزاد و لیبرال، هر کس مسئول کار خودش است. اگر کسی می‌خواهد مواد مصرف کند، بکند و اگر خواست یا خواستند، برای مداوا نزد ما بیایند، می‌توانند بیایند و هزینه‌اش را هم بدهند. به این ترتیب زیر عنوان آزادی برای آسیب‌های انسان‌کش که جیب این حرفه‌ای‌ها و دار و دسته‌های مافیایی را پر می‌کنند، مجوز صادر می‌شود.

چاره‌ی کار برای جامعه از نظر من اقدام‌های پیگیر و همه‌جانبه‌ی ریشه‌ای (رادیکال است). باید به ریشه‌های درد از سوی نظامی به واقع مردم‌گرا و مشارکتی با عزم سیاسی خلل ناپذیر حمله شود. حمله به گرایش‌های مصرف مواد و آفت و آسیب اعتیاد از یک سو با حمله به ریشه‌های آسیب‌ساز از سوی دیگر در ساختن جامعه‌ای به هنجار (و درست‌تر بگویم روز به روز به هنجارتر) میسر می‌شود. پیروزی کار یک روز و یک سال نیست؛ زمان می‌برد و اراده‌ی جمعی می‌طلبد. اما نه با پند و موعظه و اراده‌گرایی خوش‌دلانه‌ی بی‌پشتوانه. **جامعه باید به طور همه جانبه به سمت سلامت، یعنی رفع تبعیض، افزایش حرمت انسانی، ایجاد خدمات رفاهی و فرهنگی و ارزشی، جایگاه‌دهی والا به جوانان، فقرزدایی، برابری طلبی گسترده‌ی جنسیتی، قومی و عقیدتی، امنیت اجتماعی، آموزش همگانی و آنچه جامعه‌ی مردم سالار نامیده می‌شود، حرکت کند.** سمت تقاضا باید به جامعه‌شناسان و متخصصان و درمان‌گران مستقل و سمت عرضه به پلیس مردمی واگذار شود و مداومت سیستمی و روش اصلاح و حرکت و اصلاح در کار باشد.

اما کارگران: **مبارزه‌ی کارگران برای سلامت اجتماعی خود و خانواده‌شان از مبارزه آن‌ها برای تشکل‌های صنفی و مدنی، آگاهی ورهایی جدا نیست. بخشی از مبارزه صنفی، دموکراتیک و سیاسی کارگران، باید به خطر آسیب‌ها اختصاص یابد.** امید داشتن به تربیت خوب در خانه و مدرسه و پندهای تلویزیونی کافی نیست. باید مبارزه‌ی علیه بدبختی‌ها و فلاکت‌های محله‌ای، فقر سکونتی، محرومیت‌های رفاهی برای همگان به ویژه جوانان جزیی از مبارزات کارگری باشد. به گمان من آگاهی

صمد بهرنگی، الگویی که فراموش نمی شود

ضرورت بازخوانی و واکاوی اندیشه‌های صمد بهرنگی در

عرصه‌ی آموزش

جعفر ابراهیمی

کانون مدافعان حقوق کارگر - ۹ شهریور ۱۳۴۷ صمد بهرنگی در ارس جاودانه شد. بسیاری او را، که تحت نظر و مراقبت ساواک بود، شهید خواندند تا نماد مبارزه با فقر و بی‌سوادی، نماد مبارزه با دیکتاتوری و شاه هم باشد. چند سال بعد رفقا، همفکران و دوستدارانش با ایستادن در برابر جوخه‌های اعدام و لیخند به مرگ، تور اختناق حاکم را از هم گسستند تا ماهی قرمز صمد راهی به دریا بیابد. او یکی از چهره‌های تاثیرگذار نیم قرن اخیر تحولات اجتماعی ایران است، تا جایی که هیچ انسان منصف و انقلابی نمی‌تواند نقش بی بدیل صمد بهرنگی در تاریخ معاصر ایران را نادیده بگیرد.

صمد به عنوان یک معلم آگاه و مومن به انقلاب مخالفت خود با مناسبات نابرابر اجتماعی و اقتصادی مبتنی بر نظام سرمایه‌داری را از محیط زندگی و کار خویش آغاز می‌کند. تبعیض و نابرابری مستتر در نظام آموزشی را عریان می‌کند و محتوای آموزشی، سلسله مراتب بوروکراتیک، نابرابری در برخورداری از امکانات آموزشی، ستم فرهنگی به ملیت‌ها و اقوام را مورد نقد قرار می‌دهد و در یک کلام نظام آموزشی مسلط را به چالش می‌کشد. تا نابرابری در ساختار اقتصادی را نشان دهد. او برای رسیدن به اهدافش از هیچ تلاشی کوتاهی نمی‌کند. داستان و قصه می‌نویسد تا راوی قصه برای کودکان محروم باشد. ساختار و مناسبات نظام آموزشی را مورد کندوکاو قرار می‌دهد، کتاب‌ها و اشعار فارسی را به ترکی ترجمه می‌کند، با رفقا و مخالفان رژیم ارتباط مستمر برقرار می‌کند و از همین رو صمد به خاطر حضور فعالش در عرصه‌های مختلف به عنوان یک انقلابی، معلم، داستان‌نویس، نظریه‌پرداز مسایل آموزشی و جامعه‌شناس مطرح می‌شود.

در مقابل مخالفان صمد به بهانه‌های مختلف می‌کوشند با نادیده گرفتن زندگی صمد که به قول غلامحسین ساعدی^[۱] شاهکار اوست با طرح مسائلی چون نحوه‌ی مرگ صمد و به بهانه‌ی اسطوره‌زدایی از عرصه‌ی اجتماعی او را به حاشیه برانند و با استناد به این موضوع که مرگ صمد اتفاقی بوده و ساواک در آن نقشی نداشته است شروع به حمله به

افکارش می‌کنند و اندیشه‌های او را حامل خشونت می‌دانند و در نهایت داستان‌هایش را فاقد تکنیک معرفی می‌کنند. این در حالی است که صمد مستقل از نحوه رویارویی‌اش با مرگ، در زمان حیات با مرگ به شیوه‌ای آگاهانه و انقلابی تعیین تکلیف نموده است.^[۲] مبلغان ساواک و تطهیرکنندگان دیکتاتوری در گذشته و امروز، داستان‌نویسان کوچکی که در سایه‌ی توانمندی صمد دیده نمی‌شوند، روشنفکرانی که می‌خواهند نویسندگی را با اسطوره‌زدایی از صمد شروع کنند، برخی نویسندگان نق زن همیشه مخالف خوان، انقلابیون پشیمانی که دیگر انقلاب را دوست ندارند و چریک‌های کراواتی شده، در کنار صاحبان سرمایه و قدرت و کسانی که آموزش و پرورش رام‌کننده را دوست دارند و ستایش می‌کنند و ... همه در این صف قرار دارند و می‌کوشند با مسکوت گذاشتن، به حاشیه بردن و مخالفت با اندیشه‌های صمد بهرنگی، جامعه‌ی ایران امروز را به صورت عام و عرصه‌ی آموزشی را به صورت خاص از یک الگوی بی بدیل محروم نمایند.

اگر عمق و ژرفای اندیشه‌ی صمد روزی در سایه‌ی اسطوره‌سازی نسلی از روشنفکران و نویسندگان در حاشیه ماند و به محاق رفت امروز نیز او قربانی اسطوره‌زدایی است. در سایه‌ی این اسطوره‌زدایی، این جامعه‌ی معلمان است که از وجود یک الگوی مترقی در عرصه‌ی آموزشی محروم می‌گردد. در یک چنین شرایطی بازخوانی و واکاوی آثار و زندگی صمد بهرنگی و تئوریزه کردن اندیشه‌هایش در فضای اجتماعی امروز به خصوص در عرصه‌ی آموزشی اهمیت و ضرورت پیدا می‌کند. نگارنده معتقد است این احساس نیاز یک ایده‌ی ذهنی یا یک حس نوستالژیک نیست، بلکه با بررسی مسایل اجتماعی و نابرابری‌های امروز جامعه ایران به صورت عام و ساختار نظام آموزشی به صورت خاص می‌توان به ضرورت و اهمیت این موضوع پی برد.

در پاسخ به چرایی اهمیت و ضرورت بازخوانی اندیشه‌های صمد بهرنگی باید بر این نکته تاکید نمود که به رغم تغییر و تحول در ساختار جامعه و پیچیده شدن مناسبات، مشابهت‌هایی بین زمینه‌های شکل‌گیری اندیشه‌های صمد بهرنگی با ساختار اجتماعی امروز دیده می‌شود. ایده‌ی اصلی این نوشته بر این فرض مبتنی است که ساختار عینی و مادی اندیشه‌های صمد بهرنگی در جامعه‌ی امروز ایران به خصوص در عرصه‌ی آموزشی که نمود عینی‌اش در نابرابری و در برخورداری از امکانات و فرصت‌ها در امر آموزش است، همچنان پابرجاست. لذا ضروری است این ساختار اقتصادی و اجتماعی مورد واکاوی قرار گیرد

که بیش از هر متخصص و کارشناس مساله آموزشی و تربیتی، به مساله و معضلات آموزش در ایران مسلط است.

از سویی صمد اسطوره و افسانه نیست او محصول شرایط عینی و تاریخی زمان خویش است که با درایت، تلاش و ایمان به تغییر و ایجاد جهانی بهتر خود و اندیشه‌هایش را در تاریخ ثبت می‌کند. با این نگاه واقعی و عینی و به دور از احساسات است که می‌شود از اندیشه‌های او ره توشه فردا برداشت. و به ضرورت‌های بازخوانی اندیشه و کاربست اش پی برد.

مساله نابرابری و فقر بی شک اصلی ترین تضاد در مرکز ثقل اندیشه و زندگی صمد بهرنگی است. تضادی که حول استثمار محرومان و طبقات تحت ستم شکل می‌گیرد و به وسیله حاکمیت مستبد تثبیت می‌شود و در نظام آموزشی بازتولید می‌گردد این ایده در آثار صمد و جهت‌گیری سیاسی‌اش کاملاً روشن است. و نیازی به توضیح ندارد. به عبارتی مساله‌ی اصلی صمد نابرابری در عرصه‌های مختلف اجتماعی است که ریشه‌ی اقتصادی دارد. نابرابری که در عرصه‌ی آموزشی در محیط کار صمد عینی و قابل درک است. این مساله‌ی کانونی تا کنون حل نشده است. امروز نیز شکاف طبقاتی، تبعیض در عرصه‌های مختلف اجتماعی و برخورداری نابرابر در امکانات، خدمات، ثروت و قدرت در جامعه بیش از گذشته مشهود است. صمد در نقد سیستم موجود در گذر مداوم از تضاد اصلی زمان خود به سطوح روبنایی مانند نظام آموزشی است و نابرابری موجود در ساختار آموزشی را در خلا و جدای از شرایط اقتصادی مورد تجزیه و تحلیل قرار نمی‌دهد. بازخوانی کتاب **کندوکاو...** به ما این فرصت را می‌دهد که با توجه به دغدغه‌های دیروز صمد، ساختار امروز نظام آموزشی را مورد بررسی انتقادی قرار دهیم.

از سر فصل‌های کتاب صمد می‌توان به محورهای زیر اشاره نمود.

الف- پایگاه طبقاتی معلمان: صمد در کندوکاوهایش دو تیپ از معلمان را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد معلمانی که "حکم کیمیا" دارند و معلمانی که "قطعه گوشت مرده"^[iv] محسوب می‌شوند. معلم کیمیای بهرنگی کسی است که کار معلمی را از روی اجبار، به خاطر بیکاری و عدم قبولی در کنکور قبول نکرده است. معلمی است که خودکار و ماشین وار عمل نمی‌کند و کارش مانند میرزاها و ملاباجی‌های

که این مساله تحقیق و پژوهش جدی می‌طلبد و این نوشته تنها در پی پرداختن به سرفصل‌ها، آن هم در عرصه‌ی آموزشی و نه کلیه وجوه اندیشه‌های صمد بهرنگی است.

در ضمن پیش از نقد و بررسی آثار صمد بهرنگی باید برای خود مشخص نماییم که کدام وجه صمد مد نظر ماست و با کدام تعریف و معیار وی را یک جامعه شناس و نظریه پرداز آموزشی تلقی می‌نماییم؟ نگارنده معتقد است صمد با نگاه و معیار آکادمیک یک جامعه شناس نیست. او مدرک دانشگاهی مرتبط با جامعه شناسی ندارد و صاحب مقالات علمی و سخنرانی‌های آکادمیک در این زمینه نیست. اندیشه‌های او نیز به مذاق بسیاری از آکادمیسین‌ها و به اصطلاح جامعه‌شناسان که در پی توجیه و حفظ شرایط موجودند خوش نمی‌آید. اما از منظری دیگر او یک جامعه‌شناس متبحر است. نگاه موشکافانه و انتقادی صمد به خاطر زیستن در بین توده‌ها و تشخیص مهم‌ترین و اصلی‌ترین تضاد جامعه‌ای که به خاطر ورود به عرصه‌ی سرمایه‌داری وابسته تمام زیر و بمش در حال تحول و دگرگونی به سود صاحبان سرمایه و قدرت است او را در جایگاه یک جامعه‌شناس تیزبین معتقد به تغییرات بنیادین قرار می‌دهد. صمد معضلات جامعه‌ی خود، به خصوص در عرصه‌ی فرهنگ و آموزش را بهتر از بسیاری از صاحبان کرسی جامعه‌شناسی در گذشته و حال می‌شناسد. و به خاطر همین، هیاهوی انقلاب سفید و سپاه دانش و رهیافت‌های آمریکایی آموزش، که تحت هدایت موسسه فرانکلین در مدارس و مراکز تربیت معلم تدریس ، تئوریزه می‌شوند، برایش جذابیتی ندارد و او را به سمت نقد سیاست‌های آموزشی می‌کشاند و در نقد سیستم موجود است که صمد با نوشتن کتاب **کندوکاو در مسایل تعلیم و تربیت ایران** وجه دیگری از خود را بروز می‌دهد.

بهرنگی در مقالات و کتاب کندوکاو در قامت یک نظریه‌پرداز آموزشی ظاهر می‌شود و با اتکا به بینش عمیق خود ضمن حمله به سیستم آموزشی موجود، به سه اصل مهم به عنوان بنیاد تفکر آموزش مترقی در قالب آموزش غیرمتمرکز، هماهنگ کردن آموزش با نیازهای کودکان در هر منطقه و توجه به زبان مادری در برنامه‌های آموزشی^[iii] اشاره می‌نماید. با این تفسیر اگر او نظریه‌پرداز آکادمیک نباشد، معلمی است

مطالبات خود را در پیوند با دانش‌آموزان و خواسته‌های سایر طبقات فرودست جامعه مورد پیگیری قرار می‌دهند و ...

متاسفانه این تیپ معلم‌ها به قول صمد "حکم کیمیا" را دارند، معلمانی که به واسطه درک عینی از موقعیت طبقاتی خود متوهم نشده‌اند و گمان نمی‌کنند که ارتقای طبقاتی پیدا کرده و طبقه متوسط شده‌اند. آنان به کودکانشان ضمن موفقیت تحصیلی درس انسانیت می‌دهند و تربیت و آموزش دانش‌آموزان را نه بر مبنای رقابت و تقویت حس خودخواهی، حسادت و فردیت افسارگسیخته که بر همدلی و مشارکت و همیاری قرار می‌دهند. آنان درک درستی از شرایط و پایگاه طبقاتی خود و مناسبات استثمار حاکم بر نظام آموزشی دارند و این درک صحیح بر مسولیت‌پذیری و تعهد آنان برای تغییر مناسبات نابرابر می‌افزاید.

ب- محتوا و تکنولوژی آموزشی: صمد بهرنگی در قسمت‌های مختلف کتاب **کندوکاو...** به نقد محتوا و ابزار آموزشی و توزیع ناعادلانه امکانات آموزشی اشاره و تاکید می‌کند که محتوای دروس با واقعیات مادی و عینی زندگی دانش‌آموزان به خصوص در روستاها و مناطق محروم همخوانی ندارد و مولفان کتاب‌های درسی را متهم می‌کند که بدون توجه به واقعیت‌ها و با توجه به ایده‌ها و ذهنیات و معیارهای خود محتوای دروس را تدوین می‌کنند. این عدم همخوانی موجب می‌شود یاددهی و یادگیری این دروس در مناطقی مانند آذربایجان سخت‌تر گردد، آن جا که وی می‌نویسد «کودک چیزهای عینی را زود باور می‌کند و یاد می‌گیرد. وقتی مدرسه دو اتاقه کاه‌گلی ده خودش جلو چشم است، چه طوری باور کند که مدرسه غیر از این می‌شود».^[vi] در اینجا صمد بر نابرابری توزیع امکانات تاکید می‌کند و بر تکنولوژی آموزشی و آموزش و پرورش نوین که در حد و اندازه‌ی بخشنامه متوقف می‌شود، می‌تازد.

در آموزش و پرورش امروز که به اتکای اسناد رنگارنگ مانند سند تحول^[vii] در پی نوین شدن صوری است، عدم همخوانی محتوای آموزشی با واقعیات و نیازهای زندگی دانش‌آموزان یک معضل اساسی است. ادامه‌ی برنامه‌ها و الگوهای آموزش مبتنی بر نظریات رفتارگرایی، که یادگار موسسه فرانکلین است، مورد انتقاد صمد قرار می‌گیرد که در راستای انباشت دانش غیرکاربردی از دانش‌آموزان، موجودی می‌سازد که فقط در پی حفظیات و یادگیری تکنیک تست‌زنی است، یادگیری خلاق و مشارکتی جایی در محتوا و شیوه آموزشی ندارند.

مکتبی انباشتن ذهن نیست. بادمجان دور قاب چین و متملق نیست و کارش را از روی علاقه و استعداد و با برنامه انجام می‌دهد و نسبت به مسایل پیرامونش حساس است. در مقابل صمد در بخش پایانی کتابش تیپی از معلمان را معرفی می‌کند که در اجتماع زندگی شهری و متأثر از سبک زندگی طبقه‌ی متوسط همچون قطعه‌ی بزرگی از گوشت مرده است، منفعل و آسان طلب است و اوقات فراغت خود و خانواده‌اش را با دیدن فیلم‌ها و داستان‌های عشقی سپری می‌کند رادیو و موسیقی تنها سرگرمش می‌کند، و نوع مذهبی‌اش عقب مانده است و در تربیت فرزندان گرایش به طبقات اشرافی‌تر و بالاتر دارند.

تحلیل فوق از پایگاه طبقاتی معلمان مربوط به حدود ۵۰ سال اخیر است. در طی این سال‌ها نظریات متنوعی در مورد طبقه ظهور و بروز نموده است.^[v] در تحلیل صمد معلم تیپ "قطعه گوشت مرده" با آن دسته از معلمان امروز همخوانی دارد که به خاطر عدم برخورداری از تحلیل درست نسبت به پایگاه طبقاتی خود و با برچسب طبقه متوسط در ساختار طبقاتی جامعه ایران در وضعیت مبهم و متناقضی به سر می‌برند از یک سو به واسطه ارتباط با کار مزدی به لحاظ عینی در موقعیت طبقه کارگر قرار دارند و از سویی با شاخص‌ها و پارامترهای کمی و کیفی تولید و تبلیغ شده از سوی کارگزاران فرهنگی مناسبات بازار و سرمایه، خود را در موقعیت طبقه‌ی متوسط در ایران تصور می‌کنند طبقه‌ی متوسطی که خود به لحاظ روند تکامل مناسبات سرمایه‌داری در ایران بیشتر یک طبقه‌ی متوهم و متوقع است تا متوسط. متوهم به لحاظ عدم برخورداری از شرایط عینی طبقه‌ی متوسط در ایران و متوقع به خاطر طلبکاری که نسبت به طبقات فرودست، من جمله طبقه کارگر، دارد و در افق ذهنی‌اش، برای خود جایگاه هژمونیک قایل است. با این اوصاف این بخش از "تیکه گوشت مرده" به قول صمد بهرنگی به دنبال الگوبرداری و سبک زندگی طبقه‌ای است که خود متوسط نیست.

در چنین شرایطی حضور و ظهور معلمان "حکم کیمیا"ی بهرنگی در جامعه‌ی امروز ایران ضرورت و اهمیت پیدا می‌کند، معلمانی که با تمام مشکلات و ستمی که به آنان روا می‌شود، کار خود را به نحو احسن انجام می‌دهند. چون در کودکی تنبیه شده‌اند، کودکان را تنبیه نمی‌کنند؛ اگر به اجبار شغل دومی اختیار کرده‌اند، دلال و بازاری مسلک نشده‌اند و در حد توان به نابرابری‌ها اعتراض می‌کنند؛ مساله آموزش را محدود به حقوق خود نمی‌دانند، تملق نمی‌گویند و حداقل در رشته و درس خود مطالعه می‌کنند و آموزش را محدود به طرح درس رسمی نمی‌کنند و

د- تنبیه بدنی : صمد در کتابش مساله تنبیه بدنی و زمینه‌های اجتماعی اش را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد و معتقد است با وجود زمینه‌های اجتماعی خشونت در خانواده و جامعه نمی‌توان با بخشنامه‌های صوری مساله تنبیه بدنی را حل نمود. معلمی که در دوره‌ی دانشسرا، خود مورد تنبیه بدنی واقع می‌شود چگونه می‌تواند در چرخه بازتولید خشونت قرار نگیرد. ۵۰ سال از طرح مساله صمد می‌گذرد باوجود این، این معضل همچنان در مدارس ایران پابرجاست، بخصوص در مناطق محروم و حاشیه ای دانش‌آموزان و والدین‌شان درک درستی از حقوق خود ندارند هنوز دانش‌آموزان و معلمانی هستند که تنبیه بدنی را جزئی از حقوق معلم تلقی می‌کنند، والدینی که مدیران و معلمان را به تنبیه فرزندان خود توصیه می‌کنند. در بسیاری موارد خشونت‌های فیزیکی جای خود را به تنبیه غیر فیزیکی داده است محرومیت از کلاس، اخراج موقت و دائم راهکاری است که معلمان و مدیران در مدرسه هژمونی خود را اعمال می‌کنند، بسیاری از مدیران ادارات و مدارس که با روده درازی، معلمان را به عدم تنبیه بدنی توصیه می‌کنند، خود در کسوت معلمی بر دستان بسیاری از دانش‌آموزان شلاق و ترکه زده‌اند. عدم تنبیه بدنی در واقع هنوز تنها یک بخشنامه است، اگر امروز تنبیه بدنی در تمام مدارس ایران رایج نباشد، در بسیاری مدارس صورت می‌گیرد و در معدود مناطقی که تنبیه بدنی اعمال نمی‌شود و از سکه افتاده است، انواع خشونت غیرفیزیکی در جریان است که کنترل دانش‌آموزان در رفتار و پوشش با توجه به آیین‌نامه‌ها شکل متداول و قانونی شده خشونت است.^{۸ [viii]} ضمن اینکه نگاهی به آمار جرم و جنایت و بزهکاری در سطح جامعه نشان می‌دهد که مساله‌ی خشونت در جامعه همچنان یک مساله‌ی اساسی است که نابرابری در عرصه‌های مختلف، فقر و بیکاری از عوامل بازتولید آن است.

وجود کودکان بازمانده از تحصیل، افزایش کودکان کار، خصوصی‌سازی در عرصه‌ی آموزش عمومی، افزایش رانت در سیستم آموزشی، نبود امکانات برابر در مناطق مختلف ایران، مدرک‌گرایی و تاکید بر موفقیت تحصیلی در عرصه‌ی آموزش، پیروی از متدهای غیرمشارکتی در شیوه تدریس، عدم توجه به نیازها و معیشت معلمان، مشارکت ندادن معلمان در تصمیم‌گیری، فربه بودن ساختار بروکراتیک و نبود مناسبات دموکراتیک در ساختار آموزشی از صدر تا ذیل و... مشکلات اساسی

ضمن اینکه در مناطق غیرفارس‌زبان همچنان آموزش و یادگیری محتوای دروس کاری سخت و طاقت فرساست. در مورد توزیع عادلانه امکانات سخت افزاری و نرم‌افزاری آموزشی اگر از وجود مدارس کپری، که هر دوره توسط وزیر وقت تکذیب می‌شوند، بگذریم، حوادث آذربایجان در سال تحصیلی گذشته، خود نمونه‌ای از توزیع نابرابر این امکانات بود. در حالی که کلاس کودکان روستاهای زلزله زده در اهر به خاطر عدم تجهیز مدرسه و سرما تا مرز تعطیلی سالانه پیش رفتند، کودکان روستای شین‌آباد در آتش تجهیزات غیراستاندارد سوختند.

ج- ساختار بروکراتیک نظام آموزشی : صمد در بخش بازرسی و انواع و اقسام آن در کتاب کندوکاو ضمن اینکه بر صوری بودن بازرسی و نقش بازرس تاکید می‌کند، به نقد ساختار بروکراتیک نظام آموزشی می‌پردازد. وظیفه‌ی دستگاه بروکراتیک در نظام آموزشی مورد انتقاد صمد، تولید بخشنامه‌هایی است که در همان سیستم ضمانت اجرایی ندارد و پیگیری آن نیز صوری و بدون پشتوانه است. در چنین ساختاری هرکس بی‌سوادتر و بی‌مایه‌تر است، مسئولیتی هم در سیستم آموزشی دارد و بازرس و مسئول ارزشیابی کسی است که از آن سررشته ای ندارد. بی‌آنکه مشخص شود ارزیاب چگونه صلاحیت نظارت بر امور را به دست آورده است، سرخ مهم‌ترین مسایل نیز در دست این قماش است. در طی ۵۰ سال اخیر ساختار آموزش و پرورش بی‌شک در یک چیز ثابت داشته است: حفظ شئونات بروکراتیک. آموزش و پرورش نوینی که در سایه سند تحول تبلیغ می‌شود، چیزی جز ادامه‌ی منطقی ساختار بروکراتیک مبتنی بر آموزش و پرورش بخشنامه‌ای نیست.

در این ساختار تنها عقلانیت بروکراتیک معنا دارد و در سایه‌ی چنین عقلانیتی است که بی‌توجه به پایه‌های مادی و عینی نظام آموزشی می‌توان به یک باره سیستم آموزشی را تغییر داد و پیش‌دانشگاهی را حذف نمود و به سیستم ۴۰ سال پیش رجوع نمود و نامش را نظام ۶،۳،۳ نهاد. تحفه ای که معلوم نیست در دولت موسوم به تدبیر و امید که همه‌ی تدبیرش برای احیای بخش خصوصی است، چگونه عملیاتی خواهد شد. از این مساله که بگذریم نگاهی به سیستم ارزشیابی معلمان و شاخص‌ها و محورهای ارزشیابی و موقعیت ارزیاب و سلسله مراتب بروکراتیک آن نشان می‌دهد که ساختار نظام آموزشی در ایران تا چه اندازه غیرقابل انعطاف است.

^[iv] - بهرنگی پیش از پرداختن به موضوع طبقاتی این تیپ از معلمان در بخش زیرمیکروسکپ کتاب کندوکاو عنوان می‌کند روی سخنش با معلم خوب که حکم کیمیا دارند نیست. برای مطالعه رجوع کنید به کندوکاودر مسایل تربیتی ایران صفحات ۱۱۲ تا ۱۲۰.

^[v] - در کتاب طبقه و کار در ایران، سهراب بهداد و فرهاد نعمانی نظرات جالبی در مورد ساختار طبقاتی ایران ارائه نموده اند، نویسندگان موقعیت طبقاتی معلمان را نیز مورد بحث قرار داده‌اند.

^[vi] - بهرنگی، صمد(۱۳۷۹:۷۵)، کندوکاو در مسایل تربیتی ایران، انتشارات صدای معاصر، تهران: چاپ دوم.

^[vii] - برای بررسی تاثیرات سند تحول در زندگی کودکان طبقه کارگر نگاه کنید به سندی که متحول نیست.

http://kanoonmodafean1.blogspot.com/2013/05/blog-post_4.html

^[viii] - برای آشنایی با تنبیه بدنی در مدارس ایران نگاه کنید به خشونت فرزاد محمدی

http://kanoonmodafean1.blogspot.com/2013/06/blog-post_3104.html

^[ix] - ضمن احترام به تمام فعالان صنفی در عرصه‌ی آموزش ایران و پاسداشت حرمت کسانی که در این مسیر متحمل رنج، آزار، اذیت، اخراج، تبعید و حبس شده‌اند باید براین نکته تاکید نمود که یکی از نکات تامل برانگیز در ارتباط با تشکلهای موسوم به صنفی، عملکرد تعدادی از کانون‌های صنفی معلمان است. کانون‌هایی که به باور نگارنده از پتانسیل حداقلی و مناسبی برای نمایندگی صنفی معلمان برخوردارند، قرار گرفتن نام آنها در کنار برخی گروه‌ها که مساله صنفی برایشان آخرین اولویت را دارد، جای سوال دارد. بی شک نقد منصفانه کانون‌های صنفی توسط فعالان صنفی درون و بیرون کانون‌ها برای گشودن فضای گفتگو در بین معلمان مفید و موثر است.



سندی که متحول نیست

« نگاهی به وضعیت تحصیلی دانش‌آموزان کارگر»

جعفر ابراهیمی

کانون مدافعان حقوق کارگر - آموزش و پرورش رایگان و همگانی جزء حقوق بنیادین کودکان است. امری که با خصوصی‌سازی‌های گسترده و سیاست‌های غلط هر روز بیش از پیش از دسترس فرزندان کارگران وزحمتکشان دورتر می‌شود. ترک تحصیل گسترده‌ی نزدیک به ۴ میلیون کودک در سن تحصیل و بی‌علاقگی به ادامه‌ی تحصیل در میان بسیاری از نوجوانان و بیکاری گسترده‌ی نزدیک به ۳۰ درصد در میان تحصیل‌کردگان گواه این امر است.

نظام آموزشی امروز است. این مشکلات در غیاب الگو و بدیل مناسب در طی ۵۰ سال اخیر بازتولید و در مواردی تشدید یافته است.

بی‌شک الگوهایی چون صمد بهرنگی که پا بر زمین دارند و تحلیل و راهکارشان بر واقعیات مادی و عینی استوار است در حل بسیاری معضلات آموزش در ایران موثر و مفید خواهد بود. این در حالی است که فقدان تشکلهای صنفی با رویکرد برابری طلبانه در عرصه‌ی آموزش، مساله طرح بدیل سیستم آموزشی را با چالش روبرو نموده است؛ جامعه معلمان ایران فقط با فقدان تشکلهای آزاد و مستقل روبرو نیست بلکه در غیاب این تشکلهای، ادامه برخی جریان‌های سیاسی با عناوینی مانند انجمن، مجمع و سازمان تحت عنوان تشکلهای صنفی معلمان سر برآورده‌اند که بیشتر می‌توان آن‌ها را به عنوان پیاده‌نظام احزاب و گروه‌های سیاسی در میان معلمان قلمداد نمود. انجمن‌هایی "خودمرجع‌پندار" که تا دیروز در کار تصفیه و پاکسازی مدارس بوده‌اند، امروز ردای نو بر تن کرده و در پی تغییر در مناسبات سیستم آموزشی هستند. از سویی منافع طبقاتی‌اشان به آنان اجازه نمی‌دهد در مسیری جز طبقاتی کردن آموزش عمومی در ایران قدم بردارند، آن‌ها جاده صاف‌کن‌های خصوصی‌سازی آموزش عمومی در ایران اند، آنانی که طی روزهای گذشته تحت عنوان تشکلهای صنفی^[ix] معلمان به صورت تمام قد از وزارت نجفی، نفر اول خصوصی‌سازی آموزش عمومی در ایران حمایت کردند.

با توجه به مناسبات فوق و هجمه‌ی سرمایه و بازار به عرصه‌ی آموزشی عمومی، اهمیت الگوی صمد و بازخوانی اندیشه‌هایش ضرورتی دو چندان پیدا خواهد نمود. اگر امروز خوب نگاه کنیم، صمدبهرنگی از عمق تاریخ، از روستاهای آذربایجان، از آخیرجان، و از دل امواج ارس ما را مخاطب قرار می‌دهد که جهانی برابر، آزاد و به دور از جنگ، استثمار و ستم طبقاتی برای کودکان میسر است.

^[i] - ساعدی در شماره ۱۸ مجله آرش، بعد از مرور کارنامه کاری صمد می‌نویسد «... و باز اینها تمام کار او نبود شاهکار او زندگی اش بود. او تمام مدت در حال یاد گرفتن و یاد دادن بود.»

^[ii] - صمد در ابتدای کتاب ماهی سیاه کوچولو می‌نویسد «مرگ خیلی آسان می‌تواند به سراغ من بیاید، اما من تا می‌توانم زندگی می‌کنم، نباید به پیشواز مرگ بروم. البته اگر یک وقتی ناچار با مرگ روبرو شوم که می‌شوم، مهم نیست. مهم این است که زندگی یا مرگ من، چه اثری در زندگی دیگران داشته باشد»

^[iii] - یوسفی ناصر(۱۳۸۹:۲)، رویکردهای آموزشی در کار با کودکان خردسال، انتشارات کارگاه کودک، تهران، چاپ اول.

با اجرایی شدن سند، مورد ارزیابی قرار دهد که مبتنی بر خصوصی سازی بخشی از آموزش عمومی است.

در سایه اجرای سند تحول در سال تحصیلی ۹۲-۹۱، مردودی از پایه اول دبیرستان حذف گردید تا کارآمدی سند بیشتر نمایان گردد، بی آنکه تبعات این تغییر مورد ارزیابی جدی قرار گیرد. اصلی ترین مخاطبان این تغییر، دانش آموزان، والدین دانش آموزان، معلمان و تمام افراد درگیر در فرآیند آموزش هستند. دولت با تبلیغ شکل صوری این تغییر در پی تبیین آن است که با حذف مردودی مدت دوره تحصیل کاهش می یابد و برای خانواده ها و دولت در هزینه های تحصیل فرزندان صرفه جویی می شود، اما به نظر می رسد در واقعیت امر تنها از هزینه های دولت کاسته می شود و دولت با اجرای این طرح در پی تحمیل هزینه های بخش آموزش عمومی به خانواده ها است.

حال ببینیم چگونه و با چه مکانیزمی دولت وظیفه و هزینه خود را در عرصه آموزش عمومی بیشتر از گذشته به خانواده ها محول می کند؟ با اجرای این تغییر و با حذف مردودی در پایه اول دبیرستان، دانش آموزان سال اول با هر تعداد درس افتاده (تجدیدی) می توانند به سال دوم بروند و انتخاب رشته نمایند، به همین منوال در سال دوم نیز با هر تعداد درس افتاده به سال سوم راه می یابند. اما دانش آموزان می باید برای ورود به دوره ی پیش دانشگاهی تمام درس های افتاده از پایه اول تا سوم را پاس نمایند تا موفق به اخذ دیپلم و جواز ورود به پیش دانشگاهی گردند. دقیقا در همین اجبار اخذ دیپلم، دولت تمام هزینه های آموزش ناشی از افت تحصیلی را به دوش خانواده ها می اندازد و بر هزینه خانوارها می افزاید. مستقل از اینکه افزایش دانش آموزانی که با دروس افتاده وارد پایه بالاتر می شوند چه تاثیرات مخربی بر فرآیند یادگیری و آموزش دارد و چگونه گرایش به ترک تحصیل را در پایه دوم و سوم، قبل از امتحانات دیپلم، در بین دانش آموزان بالا می برد، ما شاهد معضلات فراوانی برای دانش آموزان و خانواده هایشان هستیم، به عنوان نمونه اگر دانش آموزی در امتحانات نهایی دیپلم قبول نشود یا به عبارتی در مدت مشخص در مدرسه روزانه دیپلم نگیرد، باید برای ادامه تحصیل و گرفتن دیپلم در مدارس بزرگسال / شبانه ثبت نام نماید و با ثبت نام در کلاس های نیمه حضوری و غیرحضوری دیپلم بگیرد. در سال های گذشته که مردودی در پایه دوم حذف گردید، تعداد زیادی دانش آموزان که از سال

در کنار این سیاست های ناکارآمد، فضای خشن و تنبیهات بدنی در مدارس (این تنبیهات که به کرات گزارش شده و در برخی موارد آن قدر شدید بوده که به نقص عضو دانش آموزان انجامیده و هیچ گوش شنوایی هم در این زمینه وجود ندارد) با فقر و تنگ دستی جامعه ی کارگری همراه شده و بیش از پیش این دانش آموزان را از محیط های آموزشی فراری می دهد.

در چنین وانفسایی، آنان که از اموال همین کارگران و زحمتکشان استفاده می کنند و به عنوان متخصص آموزشی حقوق های کلان می گیرند، به جای چاره جویی و کاستن از جو رعب و وحشت در محیط های آموزشی و کنار گذاردن آموزش های اجباری ایدئولوژیک، راه حل های سودآوری را ارائه می دهند که تنها به کالایی شدن و سودپرستی هر چه بیشتر دست اندرکاران آموزش و پرورش می انجامد.

مقاله ی زیر که برای کانون مدافعان حقوق کارگر ارسال شده، بیانگر آن است که چگونه طرح هایی این چنینی، به جای برون رفت از مشکلات آموزشی، تنها به باز کردن دکانی جدید برای سودآوری بیشتر دست اندرکاران آموزشی منجر خواهد شد.

"تحول بنیادین نظام آموزشی" نام سندی است که می گویند ۵۰۰ پژوهشگر در تدوین چندین ساله ی آن نقش داشته اند، سندی که متولیان آن در وزارتخانه ی آموزش و پرورش بر بی نظیر بودنش تاکید دارند و اینکه این سند بر معضلات آموزش در ایران چیره خواهد شد. ولی مستقل از بیانیها و نقطه نظرات موافق با این سند که بیشتر گرایش سیاسی بر آنها غالب است، باید موفقیت این سند تحول را در عمل و در بین مخاطبان و ذینفعان آن مورد ارزیابی قرار داد.

تقریبا یک سال از اجرای سند تحول می گذرد و ساختار نظام آموزشی در سال تحصیلی جاری (۹۲-۹۱) مبتنی بر این سند تغییر کرده است. برخی معتقدند پیامدهای این تغییرات بنیادین در بلندمدت خود را نشان خواهد داد، اما پیش از اتمام سال تحصیلی نیز می توان تاثیرات منفی این سند را بر ساختار خانواده های کم درآمد، مورد ارزیابی قرار داد. این نوشته کوتاه در پی نقد محتوایی و یا ارایه راهکاری برای بهبود اجرایی شدن سند تحول نیست، بلکه نگارنده می کوشد بر اساس تجربه و مشاهدات خود آسیب ها و مشکلات طبقات فرودست جامعه را در ارتباط

تغییرات فوق به لحاظ هزینه‌ای برای این دسته از افراد مشکل خاصی ایجاد نمی‌کند. مثال زیر اما اکثریت جامعه‌ی ایران را شامل می‌شود، اکثریتی که در مدارس دولتی عادی با سرانه‌ی مشخص و محدود تحصیل می‌کنند. حال دانش‌آموزی را تصور کنید که امسال (۹۲-۹۱) در پایه دوم تحصیل می‌کند و با ۴ درس (۴) افتاده از سال اول به سال دوم راه یافته است. این دانش‌آموز باید ضمن قبولی دروس سال دوم آن ۴ درس را نیز امتحان دهد. حال اگر قبول نشود و در پایه دوم هم ۴ درس افتاده و در پایه سوم نیز ۴ درس افتاده داشته باشد با ۱۲ درس افتاده به عنوان دیپلم ردی به مدارس شبانه معرفی می‌شود. با این حساب دولت هیچ هزینه‌ای برای درس‌های افتاده این دانش‌آموز پرداخت نمی‌کند. او برای گرفتن دیپلم باید تمام هزینه‌هایش را متقبل شود.

اما موضوع به اینجا ختم نمی‌شود. نگاهی به ساختار مدارس بزرگسال نشان می‌دهد که دولت به دیده‌ی درآمدزایی نیز به مدارس شبانه نگاه می‌کند، اولاً جواز تاسیس یک واحد مدرسه بزرگسال به هر معلمی داده نمی‌شود حتی اگر سابقه آموزشی موفق هم داشته باشد. اکثر صاحبان این مدارس افراد مورد وثوق مدیران کل ادارات هستند که غالباً سابقه‌ی مدیریتی در سطح مدرسه و اداره دارند. این افراد باید برای مدرسه خود کادر اداری و آموزشی تامین کنند و دستمزد آنان را از طریق پولی بپردازند که از دانش‌آموزان می‌گیرند. با این حساب دولت خود را از پرداخت هزینه‌های حق التدریس نیز معاف می‌کند. حتی دولت بابت مدرسی که در اختیار صاحبان مدارس شبانه قرار می‌دهد، اجاره بها نیز دریافت می‌نماید تا درآمدی نیز داشته باشد. گویی متولیان نظام آموزش و پرورش این انتقاد را پذیرفته‌اند که وزارتخانه متبوعشان درآمدزا نیست و آنان نیز می‌کوشند این درآمد را از خانواده‌ها کسب نمایند. این نوع درآمدزایی، واگذاری و تامین اعتبار، در دل خود مستعد نوع خاصی از فساد اداری مانند فروش نمره و تقلب گسترده در امتحانات است. صاحبان مدارس شبانه اگر بخواهند هم نمی‌توانند دانش‌آموزان را کالایی نبینند، کالایی از جنس تعداد درس افتاده.

این تنها گوشه‌ای از تاثیرات نظام آموزشی جدید بر زندگی افراد کم‌درآمد جامعه است، تاثیرات مخربی که باید آنها را در قالب سخنرانی‌ها، کنفرانس‌ها و بیانیه‌های ماموریت توجیه نمود تا دولت فربه از درآمدهای نفتی با خیالی آسوده، بخش خصوصی را در عرصه آموزش عمومی فربه‌تر کند. البته آن قسمت از بخش خصوصی که به واسطه وفاداری، از

دوم و سوم دبیرستان درس مانده داشتند، به خاطر فرسایشی شدن و قبول نشدن در امتحانات دیپلم، ترک تحصیل کردند. فاصله گرفتن از فضای مدرسه و پایین بودن کیفیت آموزش در مدارس شبانه انگیزه تحصیل را از آنان می‌گیرد. با حذف مردودی از پایه اول، معضلات فوق افزایش می‌یابد چرا که تعداد درس‌های افتاده افزایش می‌یابد و دانش‌آموزان منفک از محیط مدرسه و هم‌شاگردی‌ها، انگیزه کافی برای ادامه تحصیل احساس نمی‌کنند، این در حالی است که فرزندان خانواده‌های کارگری و کم‌درآمد با معضلات بیشتری روبرو هستند، این خانواده‌ها قادر به تامین هزینه‌های ثبت نام در کلاس‌های شبانه نیستند.

اما طیف خاصی از دانش‌آموزان در شهرهای اقماری کلان‌شهر تهران و در مناطق جنوب شهر وجود دارند که در طی تحصیل در مدارس روزانه، کارگران پاره‌وقت محسوب می‌شوند و به محض پایان کلاس‌ها در شیفت مخالف سرکار می‌روند. این دانش‌آموزان را می‌توان "دانش‌آموز/کارگر" یا برعکس "کارگر/دانش‌آموز" نامید. تعداد دانش‌آموز/کارگرها به دنبال هدفمندی یارانه‌ها در خانواده‌های کم‌درآمد افزایش یافته است. چرا که کارگر/دانش‌آموزها مجبورند به واسطه تورم بالا و گرانی کالاهای اساسی، برای تامین هزینه‌های جاری زندگی دوشادوش سایر اعضای خانواده کار کنند. این دانش‌آموزان به محض عدم قبولی در امتحانات دیپلم در مدارس روزانه به کارگر تمام‌وقت تبدیل می‌شوند، تعدادی از آنها ترک تحصیل دائمی می‌کنند و تعدادی نیز به شوق ادامه تحصیل و استفاده از معافیت تحصیلی در مدارس بزرگسال/شبانه با هزینه‌های بالا ثبت نام می‌کنند. این کارگر/دانش‌آموزان حتی فرصت درس خواندن نیز ندارند و باید هر تعداد بار که درسی را می‌افتند دوباره انتخاب واحد نمایند (۱) و هزینه آن را به حساب دولت واریز نمایند. آنان کار می‌کنند تا هزینه‌ای را بپردازند که وظیفه‌ی دولت است و در حالی که ادعا می‌شود تحول اخیر بر مبنای آموزش برای همه (۲) و عدالت (۳) در آموزش عمومی تدوین شده است!

برای عریان شدن "عدالت" مد نظرِ طراحان نظام جدید از یک مثال استفاده می‌کنم که بی شک مثال مناسبی برای کسانی نیست که فرزندان‌شان در مدارس غیرانتفاعی یا دولتی با امکانات خاص مانند شاهد، نمونه‌ی دولتی و استعدادهای درخشان تحصیل می‌کنند، کسانی که پیش از این به خاطر برخورداری از منابع مالی و ثروت و استفاده از رانت‌های متداول قادر بوده‌اند برای فرزندان خود معلم خصوصی بگیرند یا در کلاس‌های فوق‌برنامه مدرسه یا آموزشگاه‌ها ثبت‌نام نمایند،

کنکور، فرصتی که برابر نیست. (۱)

جعفر ابراهیمی

کانون مدافعان حقوق کارگر - بعد از اتمام امتحانات دیپلم در خرداد ماه، دانش‌آموزان سال سوم که امتحانات دیپلم را با موفقیت سپری کرده‌اند، روزهای حساسی را پیش رو دارند آنان باید در یک سال آینده خود را برای کنکور سراسری آماده نمایند. کنکور برای خانواده‌ها و دانش‌آموزان از اهمیت زیادی برخوردار است چراکه چشم‌انداز درخشان آینده، تنها در موفقیت دانش‌آموزان در آزمون سراسری محقق می‌شود. در یک روز معین و مشخص تمام دانش‌آموزان یک رشته تحصیلی به سوالات مشخص و معین در زمان مشخص و معین پاسخ می‌دهند و این گونه تبلیغ می‌شود که کنکور یک فرصت برابر است و این دروغ بزرگ به قدری تکرار می‌شود که کسی در اصل نابرابری نهفته در آن شک نمی‌کند. آیا به راستی تمام دانش‌آموزانی که در کنکور سراسری شرکت می‌کنند برای رسیدن تا مرحله برگزاری آزمون از امکانات و شرایط برابری برخوردارند؟

در پاسخ به سوال فوق می‌توان دانش‌آموزان کنکوری را در سه گروه عمده تقسیم‌بندی نمود، شاخص این تقسیم‌بندی میزان برخورداری دانش‌آموزان از امکانات و شرایطی است که فرد را برای کنکور آماده می‌سازد. این امکانات در ظرف مدارس و کلاس‌های کنکور و کتاب‌ها و جزوات تستی و مشاوره‌های تحصیلی متعین می‌گردد که خود تابعی از میزان برخورداری دانش‌آموزان از سرمایه و پول است. لذا دانش‌آموزان کنکوری را در سه گروه زیر با ویژگی‌های طبقاتی می‌توان دسته‌بندی نمود تا فرصت نابرابر کنکور بیشتر ماهیت طبقاتی خود را عریان نماید.

الف- گروه اول، دانش‌آموزانی که در مدارس / کلاس‌های کنکور معتبر و شناخته‌شده ثبت‌نام می‌کنند: منظور از مدارس و کلاس‌های کنکور در این جا، کلاس‌های تک درسی نیست که در آموزشگاه‌های کوچک برگزار می‌شوند، بلکه کلاس‌هایی است که به صورت برنامه‌ریزی شده و سیستماتیک در تیرماه و حتی قبل از آن، کار خود را آغاز می‌کنند. متولی این کلاس‌ها یا مدارس غیرانتفاعی شناخته شده‌اند یا موسسات و مراکز

رانت(۵) ویژه‌ای برخوردارند، چرا که در غیاب یک آموزش برابر و پیشرو، این نوع دادوستد منابع و منافع چندسویه صاحبان قدرت و ثروت را تامین و بازتولید می‌نماید.

در صورت‌بندی اجتماعی نظام سرمایه‌داری وظیفه‌ی اصلی مدرسه و نظام آموزشی بازتولید مناسبات سلطه است. در ایران نیز همواره نظام آموزشی در راستای بازتولید مناسبات طبقه‌ی مسلط عمل نموده است. لذا معضلات و کاستی‌های موجود در نظام آموزشی متأثر از غلبه تمام عیار نگاه کارکردی و محافظه‌کارانه به نظام آموزشی و نهاد مدرسه در گذشته است. نتیجه اینکه برای غلبه بر معضلات و نابسامانی‌های ساختاری نظام آموزشی نمی‌توان نظریه‌های لیبرالی را با روتوش "آموزش برای همه"، "عدالت" و "فرصت برابر" به خورد جامعه داد. تغییر بنیادین در نظام آموزشی از مسیر دموکراتیزه کردن ساختار آن با اولویت و تکیه بر نیازها و خواست‌های طبقات فرودست جامعه و معلمان امکان‌پذیر است. و تشکل‌یابی معلمان در این مسیر امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر است.

۱- البته معافیت تحصیلی دانش‌آموزان محدود است.

۲- سند تحول راهبردی، نظام تربیت رسمی و عمومی جمهوری اسلامی ایران در افق چشم انداز، (سند مشهود مقدس)، مصوب هشتصدویست و ششمین جلسه شورای عالی آموزش و پرورش، ۱۳۸۹/۵/۲، هدف کلان سوم: گسترش و تامین همه جانبه‌ی عدالت تربیتی؛ در نظام تربیت رسمی و عمومی، ص ۳۳.

۳- همان منبع، بیانیه ماموریت. ص ۱۸

۴- این مثال با دانش‌آموزانی با هرتعداد درس افتاده از یک تا ۱۰ درس متصور است.

۵- در نظام‌های اقتصادی مدرن مدیران در استخدام سرمایه داران بواسطه اعمال سلطه کارفرما بر سایر کارکنان توسط این مدیران از درآمد بیشتری برخوردارند این درآمد بیشتر به خاطر نیروی کار مدیریتی است که نوعی رانت وفاداری است اما در این نوشته رانت وفاداری مدیران نه به واسطه توانمندی‌های مدیریتی، بلکه به خاطر وابستگی و وفاداری سیاسی و ایدئولوژیک به سیستم حاکم است. برای مطالعه در مورد نحوه شکل‌گیری رانت وفاداری مراجعه کنید به کتاب طبقه و کار در ایران اثر سهراب بهداد و فرهاد نعمانی، ص ۴۸

دارند و کنکور برایشان کم اهمیت‌تر از طبقه‌ی متوسط نیست با مساله‌ی کنکور و موفقیت تحصیلی فرزندان خود چگونه برخورد می‌نمایند؟

بخشی از این خانواده‌ها فرزندان خود را با توجه به توان اقتصادی خود در آموزشگاه‌های دست دوم ثبت نام می‌کنند این آموزشگاه‌ها که تعدادشان کم نیست، می‌کوشند با طرق مختلف دانش‌آموزان لایه‌های زیرین طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر را جذب نمایند. آن‌ها تحت عنوان تخفیف، به خانواده‌های کم‌درآمد، کارگر، بی‌بضاعت، فرهنگی و ... اکثریت دانش‌آموزان را مخاطب قرار داده و آنها را جذب می‌نمایند. و از آنها چک، سفته و ضمانت می‌گیرند تا شهریه‌هایشان را قسط‌بندی نمایند. این آموزشگاه‌ها سود فعالیت غیرانتفاعی! خود را با کاهش خدمات و تعداد بالای دانش‌آموزان تضمین می‌کنند و با ارائه تابلویی بزرگ شده از خدمات خود به خانواده‌ها می‌قبولانند که، انتخاب دیگری برای موفقیت فرزندان خود ندارند.

اغلب این آموزشگاه‌ها در مراکز استان‌ها و شهرهای بزرگ تحت نمایندگی مراکز آموزشی شناخته شده مانند قلم‌چی، گاج و ... فعالند و در استان تهران، در شهرهای تابعه مانند شهریار، رباط‌کریم، شهرری و اسلامشهر که از تراکم جمعیت بالایی برخوردارند فعالیت می‌کنند. به عنوان نمونه آموزشگاهی در شهریار که در غالب یک مدرسه غیرانتفاعی نیز فعالیت می‌کند، مبلغ دو میلیون و چهارصد هزار تومان از دانش‌آموزان برای یک دوره‌ی کنکور دریافت می‌نماید و در کلاس‌های غیراستاندارد با جمعیتی حدود ۴۰ نفر کلاس‌های خود را تشکیل می‌دهد. مالکیت و سهام این آموزشگاه‌ها در دست مدیران سابق اداره آموزش و پرورش یا افراد وفادار به آنان است، لذا کمترین نظارتی بر روی آنها نیست، ضمناً از آن‌جایی که شهریه‌های دریافتی از دانش‌آموزان مطابق با تعرفه‌های رسمی آموزش و پرورش نیست، مدیران با سندسازی از پرداخت مالیات فرار می‌کنند. این در حالی است که در آموزش و پرورش تا ۱۰ درصد مالیات حق التدریس معلمان کسر نگردد، حقوق‌شان پرداخت نمی‌شود.

ج- گروه سوم: دانش‌آموزانی که قادر به ثبت نام در کلاس‌های کنکور نیستند: اکثریت دانش‌آموزان در ایران قادر به ثبت نام در کلاس‌های کنکور با هزینه‌های میلیونی نیستند، چه بسا خانواده‌هایی که از اهمیت کنکور مطلعند اما نه پس اندازی دارند و نه وامی می‌توانند بگیرند که فرزندان خود را راهی کلاس‌های کنکور نمایند.

به اصطلاح غیرانتفاعی مانند گاج و قلم‌چی و ... که کارتل‌های اقتصادی عرصه‌ی آموزش ایران محسوب می‌شوند. هزینه‌ی ثبت نام در کلاس‌ها و آزمون‌ها و تهیه‌ی کتاب در سایه‌ی مشاوره این مراکز فقط از عهده‌ی خانواده‌های سرمایه‌دار بر می‌آید. بی‌شک آنانی که قادرند فرزندان خود را در مدارس غیرانتفاعی با شهریه ۱۰ تا ۲۰ میلیون تومان ثبت نام نمایند، قادر خواهند بود هزینه‌های گزاف کلاس‌های کنکور را نیز پرداخت کنند. سرمایه‌دارانی از این دست در تهران و کلانشهرهای دیگر قابل توجه‌اند.

اما برای طبقه‌ی متوسط در ایران کنکور از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، طبقه‌ی متوسط می‌کوشد با کسب مدرک دانشگاهی و علمی، ایستگاه طبقاتی‌اش را به سرمایه‌داری نزدیک‌تر کند پس در این رابطه اولین وظیفه‌ی خانواده طبقه‌ی متوسط برنامه‌ریزی اقتصادی برای موفقیت فرزندان در کنکور سراسری است. در جایی که پس‌انداز چندین ساله‌ی خانواده از عهده هزینه‌های کلاس کنکور بر نمی‌آید، استفاده از وام‌های بانکی برای تامین شهریه‌ها امری بدیهی و توجیه شده است، چرا که خانواده‌ی طبقه‌ی متوسط در پی آن است که نشان دهد فرزندان‌شان با فرزندان فرادستان و سرمایه‌داران هم‌طرازند و به یک میزان از امکانات جامعه برخوردارند. در اصل در عرصه‌ی آموزش نیز این طبقه نقش تاریخی خود را ایفا می‌کند تا تضاد فرادست و فرودست مغشوش و ذهنی جلوه نماید. از آنجایی که جمعیت طبقه‌ی متوسط از طبقه‌ی سرمایه‌دار بیشتر است. احتمالاً در روز اعلام نتایج بسیاری از خانواده‌های طبقه‌ی متوسط نام فرزندان خود را در بین پذیرفته‌شدگان خواهند دید.

اما برخورداران از کلاس‌های تخصصی و کارشناسی شده کنکور تنها به سرمایه‌داران و طبقه متوسط محدود نمی‌گردد. مدارس خاص تحت حمایت نهادها و ارگان‌های خاص و افراد ذی نفوذ نیز، برای دانش‌آموزان خود برنامه‌های معین و کارشناسی شده دارند. (۲)

ب- گروه دوم، دانش‌آموزانی که در کلاس‌های کنکور آموزشگاه‌های درجه دوم ثبت نام می‌کنند: همانطور که ملاحظه شد در گروه اول دانش‌آموزان، فرزندان بخش بزرگی از جامعه مانند کارگران، معلمان و پرستاران و ... (به جز تعداد کمی که در مدارس خاص درس خوانده‌اند) جایی ندارند. پس سوال اساسی این است که خانواده‌های تحت ستم و فرودست در ساختار طبقاتی ایران که تحت تبلیغات رسانه‌ای شدید قرار

شهریه پرداخت نمایند. این آمار و ارقام خود نشان می‌دهد که چگونه اندک فرصت رایگان تحصیلی از طریق آزمون سراسری در اختیار کسانی قرار می‌گیرد که قادرند پول و سرمایه‌ی کافی را برای کالای آموزش در قالب کلاس‌های کنکور پرداخت نمایند. پس این ادعا که اکثریت شرکت‌کنندگان و حتی کسانی که ثبت نام نکرده‌اند، می‌توانند انتخاب رشته و به دانشگاه را پیدا نمایند، مغلطه‌ای بیش نیست که می‌خواهد نبود فرصت برابر در آموزش را مخدوش نماید.

طبیعی است در بین کسانی که به رشته‌های روزانه راه می‌یابند درصد کسانی بیشتر است که از امکانات و تکنیک مناسب مانند کلاس کنکور برخوردار بوده‌اند و این فرزندان طبقات فرودست جامعه هستند که یا باید از طریق پرداخت شهریه در رشته‌های بدون آزمون شرکت نمایند و یا ادامه تحصیل نداده، جذب مناسبات نابرابر بازار کار شوند. این نوع گزینش و سهمیه‌بندی در قالب یک هدایت تحصیلی طبقاتی، در بازتولید مناسبات نابرابر نقش اساسی و تعیین‌کننده دارد.

با این حساب می‌توان به این سوال اساسی پاسخ داد که چرا کنکور با تمام ناکارآمدی‌اش همچنان به عنوان فرصت برابر تبلیغ می‌گردد؟ پاسخ روشن است. در سیستم آموزشی ایران کنکور بهترین مکانیسمی است که به صورت چراغ خاموش آخرین عرصه‌های آموزش عمومی را به تملک صاحبان سرمایه در می‌آورد. چه چیزی بهتر از موفقیت در آزمون-های کنکور از طریق مراکز خصوصی و تبلیغات رسانه‌ای می‌تواند مسیر خصوصی‌سازی کامل آموزش و پرورش در ایران را هموار و تئوریزه نماید. نگاهی به تبلیغات رسانه ملی! در ارتباط با کارتل‌های بزرگ اقتصادی در عرصه‌ی آموزش نشان می‌دهد که جهت‌گیری کلی حاکمیت در راستای اهداف صاحبان سرمایه قابل تبیین است.

فراتر از موارد فوق، کارکرد کنکور در بازتولید نابرابری در مورد زنان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، دختران کنکوری در ایران به اندازه پسران قادر به دستیابی به منابع برابر جهت موفقیت در آزمون سراسری نیستند. هنوز تعداد زیادی از دختران در روستاها و شهرهای کوچک امکان استفاده از کلاس‌ها و مدارس کنکور را ندارند. آنها اگر این تبعیض را با تلاش و پشتکار شخصی تا حدودی به حاشیه برانند در مرحله بعدی با سهمیه بندی جنسیتی رشته‌های تحصیلی هنگام انتخاب رشته روبرو خواهند شد. کلیشه‌های جنسیتی نظام طبقاتی در قالب

این گروه را اغلب خانواده‌های کارگری و طبقات فرودست جامعه را تشکیل می‌دهند. این خانواده‌ها برنامه‌ی خودشان با دانش‌آموزان به شیوه‌های مختلف تنظیم می‌کنند. برخی خانواده‌ها که توان فرستادن فرزندان خود را به کلاس‌های کنکور ندارند، آنها را راهی کارخانه و بازار کار هم نمی‌کنند و از آنجایی که فرزندانشان به قبولی در کنکور امیدوارند به کتاب‌های درسی و کمک درسی متوسل می‌شوند، تا فقدان کلاس کنکور را جبران نمایند در مواردی تعدادی از آنها با پشتکار فراوان جواز ورود به دانشگاه را می‌یابند.

طیف دیگری در این گروه، دانش‌آموزانی هستند که هم دلبسته‌ی رفتن به دانشگاهند و هم امیدوارند در آزمون سراسری قبول شوند. آنان بهره‌ی هوشی کمتری از دانش‌آموزان طبقات فرادست ندارند، اما کارگرند. یعنی مجبورند از فردای امتحانات دیپلم به بازار کار بپیوندند و کسب درآمد نمایند. آن‌ها از آنجایی که از ارزش افزوده کار خود بی-بهره‌اند قادر به پرداخت هزینه‌های کلاس کنکور نیستند و حتی، وقت کافی برای مطالعه کتاب‌های درسی را ندارند. در مواقعی کار بیدی و فشرده آنان بیش از ۱۰ ساعت در روز است و از کمترین استانداردهای حقوقی نیز بهره‌ای ندارند. در نهایت طیف دیگری از این گروه که امیدی به قبولی در کنکور ندارند، برای رشته‌های بدون آزمون برنامه-ریزی می‌کنند و یا بعد از دیپلم ترک تحصیل می‌نمایند و عطای دانشگاه را به لقایش می‌بخشند.

امسال ۵۲ (۳) درصد ظرفیت پذیرش به رشته‌های بدون کنکور اختصاص یافته است، این در حالی است که ۴۸ درصد باقیمانده شامل رشته‌های شبانه (نوبت دوم)، پیام نور و غیرانتفاعی و روزانه و رشته‌های خاص است و تنها دانشجویان پذیرفته شده در رشته‌های روزانه و تربیت دبیر شهریه پرداخت نمی‌کنند. بنابر آخرین اطلاعیه (۴) سازمان آموزش سنجش، امسال ۵۲۲۱۴۴ نفر در کلیه گروه‌های آزمایشی و در رشته‌های تحصیلی روزانه، شبانه، پیام نور و ... پذیرفته شده‌اند که از این تعداد ۱۱۰۶۱۲ نفر می‌توانند در رشته‌های روزانه و ۱۶۴۶۳ نفر در دانشگاه فرهنگیان و تربیت دبیر رجایی ثبت‌نام نمایند، یعنی تنها ۲۴/۳۳ درصد افرادی که به دانشگاه راه یافته‌اند بابت تحصیل شهریه پرداخت نمی‌کنند و بیش از ۷۵ درصد پذیرفته‌شدگان در دوره‌های شبانه، نیمه‌حضور، پیام‌نور، موسسات غیرانتفاعی و مجازی باید بابت ثبت نام

آموزش عمومی در محاق

جعفر ابراهیمی

کانون مدافعان حقوق کارگر - در آستانه معرفی کابینه حسن روحانی، محمدعلی نجفی به عنوان مطرح‌ترین کاندیدای پست وزارت آموزش و پرورش در صدر گمانه زنی‌ها قرار دارد، از سویی او مسئول کمیته‌ای است به نام فرهنگیان، که وظیفه دارد وزیر مناسب را به حسن روحانی معرفی نماید تا در کابینه دولت موسوم به تدبیر و امید سکان آموزش و پرورش را در دست گیرد. پس با این حساب گزینه نهایی برای این پست یا نجفی است و یا اینکه کمیته تحت مسئولیت او وزیر مناسب را به حسن روحانی معرفی خواهد نمود، از همین حالا نقش درخور او در سیاست‌ها و برنامه‌های آتی این وزارتخانه مشخص و روشن است. در صورتی که اتفاق خاصی رخ ندهد و وزیر آموزش و پرورش از این طریق معرفی و به در نهایت به وزارتخانه راه یابد، به نظر می‌رسد ضمن تداوم روند خصوصی‌سازی آموزش عمومی، برنامه‌ها و استراتژی‌های آتی این وزارتخانه بر مبنای تفکر کارگزارانی و با جهت‌گیری طبقاتی و در راستای گشودن درهای عرصه آموزش به روی صاحبان سرمایه طرح‌ریزی و به اجرا در خواهد آمد.

فرضیه فوق یعنی گسترش هجمه سرمایه‌داری به عرصه آموزش عمومی و کالایی شدن آموزش در ایران مبتنی بر عقاید و عملکرد نجفی و همفکرانش به مقوله آموزش در ایران است. محمد علی نجفی فردای انقلاب ۵۷ از آمریکا به ایران آمد، مدتی که مشاور چمران بود زمینه‌ها برای قبضه قدرت توسط همفکرانش فراهم شد تا او در سال ۶۰ وزیر فرهنگ و آموزش عالی شود. بعد از انقلاب فرهنگی اولین کنکور سراسری در زمان وزارت وی برگزار شد. این آزمون در آن زمان از چند جنبه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. در دوره تعطیلی دانشگاه‌ها دانشجویان و اساتید مخالف پاکسازی و اخراج شده بودند و این آزمون با اعمال گزینش سراسری می‌توانست در تثبیت ایدئولوژی حاکم در عرصه آموزش موثر باشد و این همه در دوره مدیریت نجفی و همفکرانش در وزارت آموزش عالی رخ داد. نجفی با این پیشینه مدیریتی هنگام ورودش به وزارت آموزش و پرورش در سال ۶۸ مدیر با تجربه‌ای در زمینه تصفیه و پاکسازی محسوب می‌شد. اما در دهه هفتاد، با سیطره راست بر عرصه حاکمیت ایران، دیگر واژه‌هایی چون تصفیه و پاکسازی به لحاظ فاصله گرفتن از شرایط جنگی کارایی لازم را نداشتند.

کنکور متبلور می‌شود، گویی کنکور گلوگاه اساسی برای کنترل و هدایت بازار کار نیمی از جمعیت جامعه است. این کنکور و تبعات آن است که نقش جنس دوم بودن زن را در جامعه طبقاتی ایران تثبیت می‌کند.

نتیجه این که موفقیت در کنکور سراسری در سیستم آموزش و پرورش در ایران نیاز به برنامه‌ریزی و امکانات ویژه دارد که بصورت اجمالی در تقسیم‌بندی فوق به آن اشاره شد. هر دانش‌آموز لاجرم یکی از مسیرهای فوق را طی می‌کند که هر یک ویژگی‌ها و شاخص‌های طبقه‌ای را در خود دارد. این نابرابری در عرصه آموزش خود معلول نابرابری ذاتی در مناسبات مبتنی بر سرمایه‌داری است. زمانی که دانش‌آموزان از فرصت و امکانات برابر برای آمادگی کنکور برخوردار نیستند، وقتی تست کنکور زدن به یک تکنیک تبدیل می‌شود و سوالاتش جنبه راز و رمز به خود می‌گیرد که تنها رازگشایی از آن به دست کارشناسان متبحر شاغل در کارتل‌های اقتصادی عرصه آموزشی میسر است چگونه می‌توان از فرصت برابر سخن گفت؟

- ۱- در تبلیغات رسانه ملی برنامه‌های مرتبط با کنکور تحت عنوان فرصت برابر تبلیغ می‌گردد.
- ۲- منظور از مدارس خاص مانند مدارس تیزهوشان، نمونه دولتی و شاهد هستند که در سراسر ایران شعبه دارند و زیر نظر آموزش و پرورش فعالیت می‌کنند همچنین مدارس مانند علوی، مفید، مطهری و ... که هریک توسط افراد ذی نفوذ اداره یا حمایت می‌شوند و از رانت‌های ویژه‌ای برخوردارند.
- ۳- معاون سازمان سنجش می‌گوید: ۵۲ درصد ظرفیت پذیرش کنکور ۹۲ به رشته‌های بدون آزمون اختصاص دارد.
- ۴- اطلاعیه سازمان سنجش را در لینک زیر مشاهده نمایید:

<http://www.irna.ir/Print.aspx?NID=80756992>

<http://sanjesh.org/FullStory.aspx?gid=1&id=110>

3

رایگان و در خدمت طبقات فرودست تبلیغ گردد. لذا پایان جنگ از یک سو و برآمدن دولت هاشمی و حذف بخشی از حاکمیت که دوست داشت خود را چپ بنامد زمینه‌های جدیدی برای ورود صاحبان سرمایه به عرصه آموزش فراهم نمود. این فضای جدید هم‌زمان با حضور محمد علی نجفی در وزارت آموزش و پرورش و از طریق مجوز تاسیس مدارس غیر انتفاعی کلید خورد. از این رو نجفی را می‌توان هم شروع کننده و هم کاتالیزور خصوصی سازی آموزش عمومی و رایگان بعد از انقلاب در ایران دانست، بعدها سیاست‌های خصوصی‌سازی نجفی در آموزش و پرورش چنان رونق گرفت که به گفته خودش بسیاری از منتقدانش به او نزدیک شدند و مدافعان دیروز مستضعفین به سمت گرفتن جواز تاسیس مدارس غیرانتفاعی هجوم بردند تا مسیر خصوصی‌سازی هموارتر گردد.

نجفی از منتقدان جدی اصل ۳۰ قانون اساسی (۱) است تا جایی که برای حل مشکلات فرهنگیان نیز چاره را در باز تعریف و تفسیر اصل ۳۰ قانون اساسی می‌داند تا ضمن حذف دولت از عرصه آموزش عمومی با خصوصی‌سازی آموزش منابع جدیدی برای مسایل معیشتی معلمان پیدا نماید. (۲) او هر چه در توان داشت در مسیر خصوصی‌سازی آموزش در زمان وزارتش به کار برد و حال با تجدید قوا و در سایه ناکارآمدی دولت احمدی نژاد در عرصه آموزش با سیاست‌های لیبرالی جدیدی پا به عرصه آموزش خواهد گذاشت. جالب این که در جلسه مشترک وی با نمایندگان تشکل‌های فرهنگیان (۳) کسی به موضوع خصوصی‌سازی آموزش در دوره وی اشاره نکرده است. کسانی که به نمایندگی از معلمان در این جلسه شرکت کرده‌اند، مستقل از این که تا چه حد از موضع نمایندگی برخوردارند، باید توجه داشته باشند که رفع معضلات آموزش و پرورش را نمی‌توان تنها در بعد معیشت معلمان و رفع محدودیت‌های تشکل‌ها و فعالان صنفی موجود جستجو نمود. بدون لحاظ نمودن مطالبات و خواسته‌های طبقات فرودست جامعه ایران در عرصه آموزش، با تاکید بر آموزش برابر، شعار تغییر در آموزش ذهنی و انحرافی است. ذهنی از این جهت که عینی‌ترین و مبرم‌ترین نیازهای جامعه را نادیده می‌گیرد و انحرافی از منظر جهت‌گیری طبقاتی‌اش، چرا که سرمایه‌داری با کالایی کردن آموزش می‌کوشد باقیمانده عرصه آموزش عمومی را نیز بلعد.

لذا آنها سیاست‌های جدیدی در پیش گرفتند و این بار اخراج مخالفان در دوره موسوم به سازندگی و در سایه توصیه‌های صندوق بین‌المللی پول و ذیل زعامت اکبر هاشمی در قالب سیاست تعدیل ادامه یافت. در این دوره اقدامات نجفی و همفکرانش در آموزش و پرورش در سایه برنامه‌های توسعه‌ای در نظام آموزشی توجیه و تئوریزه می‌شد.

نجفی برای پیشبرد برنامه‌هایش که بعدها در قالب صدور مجوز برای مدارس غیر انتفاعی جهت‌گیری طبقاتی‌اش آشکار گردید با سازماندهی و بازتعریف وظایف مربیان پرورشی به بخشی از منتقدان خود اطمینان داد که تا مادامی که بخش خصوصی بتواند در آموزش و پرورش رشد کند با ساختار ایدئولوژیک آموزش و پرورش مشکلی ندارد لذا مربیان پرورشی را به سطح مشاوران تحصیلی و تربیتی ارتقا داد تا نقش بی بدیل آنان در جهت‌دهی به آینده دانش آموزان را تثبیت نماید، کاری غیرکارشناسی که تبعاتش تا کنون دامن مدارس ایران را گرفته است. مربیان پرورشی عملاً در دوره وی با شعار تلفیق معاونت پرورشی و آموزشی دست بالا را در مدارس و ادارات گرفتند تا جایی که نقش کنترل کننده معلمان و دانش‌آموزان را در مدارس به عهده داشتند. وی نیز از همین ابزار برای کنترل و تعدیل آموزش و پرورش در بدنه سود می‌برد.

اما مهم‌ترین اقدام وی در دوره طولانی وزارتش در آموزش و پرورش اقدامش برای تاسیس مدارس خصوصی تحت عنوان مدارس غیرانتفاعی است. مدرسی که می‌خش در دوره وی به زمین خورد و در دوره‌های بعدی تعمیق پیدا کرد. فضای انقلابی سال‌های اولیه انقلاب ۵۷ که ملهم از شعارهای برابری طلبانه نیروهای چپ و انقلابی بود با حذف آنان و یک دست شدن حاکمیت روحانیت در ایران هرگز فروکش نکرد و به بخشی از مطالبات عمومی تبدیل گردید لذا در حاکمیت روحانیون موسوم به خط امام نمی‌توانستند شعاری به غیر از حمایت از مستضعفان طرح نمایند. پس آموزش و پرورش بعنوان تجلی این شعارها عرصه‌ای مناسب برای تبلیغ و تعمیق ایدئولوژی حاکم بود. با وجود وزیری منتسب به موتلفه بین سال‌های ۶۰ تا ۶۴ در آموزش و پرورش، جریان بازاری حاکمیت نیز با اولویت به تعمیق ایدئولوژیک نه می‌خواست و نه می‌توانست در راستای خصوصی‌سازی آموزش عمل نماید، شرایط جنگ هم به این موضوع دامن می‌زد تا آموزش و پرورش بصورت سمبلیک،

وسایل تحصیلات عالی را تا سرحد خودکفایی کشور به طور رایگان گسترش دهد.

۲- نجفی ایده های خود در مورد تامین منابع را در مصاحبه اش با

روزنامه شرق در تاریخ ۵ آذر ۸۵ اینچنین بیان می کند:

« ... بنابراین دولت باید بخشی از مسئولیت های خود که در واقع تصدی های اقتصادی و اجرایی است را کم کند بنابراین من معتقدم کسی که می خواهد برای آموزش و پرورش از نظر منابع فکر کند باید مدافع کوچک شدن دولت باشد، مدافع آزاد سازی اقتصاد باشد و من این را بارها در آموزش و پرورش در بین همکاران خودم مطرح می کردم که شما اگر می خواهید دولتی داشته باشید که بتواند به آموزش و پرورش منابع لازم را بدهد باید این دولت از جاهای دیگری آزاد شود و اینکه شما از دولتی شدن همه چیز دفاع می کنید و فکر می کنید که تفکر چپ دارید این در تناقض با آن چیزی است که بعداً از دولت توقع دارید. بنابراین دولت باید تصدی های اقتصادی و اجتماعی را تا آن جایی که می تواند کمتر کند و سراغ حاکمیت برود. دولت باید کوچک شود به طوری که منابع دولتی و ملی بتواند به میزان بیشتری صرف آموزش شود ...».

farhangiannews.ir/view-9031.html -۳

در هر صورت بر مبنای فرضیه فوق احتمالاً در کابینه حسن روحانی و تحت مدیریت امثال نجفی، خصوصی سازی آموزش در ایران شتاب بیشتری خواهد گرفت و به نظر می رسد باقی مانده عرصه آموزش رایگان در هجمه پیش رو در محاق کامل فرو رود. با وجود این باید منتظر بود و دید منتقدان خصوصی سازی آموزش در ایران برای حفظ حریم آموزش از دست اندازی صاحبان سرمایه چه ابتکار و راهکاری در عرصه عمومی ارائه خواهند کرد. با این رویکرد ضرورت تشکل یابی معلمان به یک ضرورت غیر قابل اجتناب تبدیل می گردد. تشکل های مستقلی که بتوانند از منافع دانش آموزان و معلمان در برابر هر نوع زیاده خواهی دفاع نمایند. کوشندگان این عرصه باید این مهم را مد نظر داشته باشند که مساله معلمان مستقل از جامعه ایران نیست و دستیابی به حداقل خواسته های یک زندگی آبرومندانه در پیوند با مطالبات سایر اصناف، گروه ها و طبقات اجتماعی مانند دانشجویان، زنان و کارگران و ... محقق خواهد شد.

۱- اصل ۳۰ قانون اساسی می گوید: دولت موظف است وسایل آموزش و

پرورش رایگان را برای همه ملت تا پایان دوره متوسطه فراهم سازد و